

# چرا به کمونیسم ایمان نداریم!

## تعمقی نقادانه در شیوه‌های تفکر

در آموختن از خطاهای گذشته کافی نیست که در حد نقد از سیاست‌ها و برنامه‌ها و نظرگاه‌ها متوقف شد. تعمقی نقادانه به شیوه‌های تفکر مختلف و بریدن کامل از آن چه سنت مذهبی جامعه و شعلق مذهب گونه به "ایدئولوژی" کمونیسم در اعماق تفکر کمونیست‌ها رسوخ داده است از ملزومات راه‌یابی آینده است. در این زمینه - در زمینه‌ی شیوه‌های تفکر - سخن بسیار بوده و هست. در بخشی که خواهد آمد، دیکتومی بر مبنای وجود یا فقدان جزم قرار دارد. ما جزم را از عناصر اساسی انحرافات گذشته و جلوگیری از بلوغ تفکر چپ ایران ارزیابی می‌کنیم. گرچه می‌دانیم که خود این مسئله قائم بالذات و ازلی نیست. بررسی شیوه‌های تولید شناخت، ارتباط آنها هم با شیوه‌های تولید بطور کلی و هم با شیوه‌های تفکر موضوع مباحث جداگانه‌ایست.

### مقدمه

در این نوشته بطور عمده دو شیوه‌ی تفکر تحت عناوین تفکر ایمانی و تفکر شناختی مورد بحث قرار می‌گیرند. چنان که ملاحظه خواهد شد هر شیوه‌ی تفکر تعداد عناصر ثابت دارد و این عناصر یا اصطلاحا ثابت‌های فکری در هر یک از آنها متفاوت است. این تفاوت مبنای ارزیابی ما از عملکرد تفکر ایمانی و تعیین کننده‌ی جایگاه این تفکر در مقوله بندی شیوه‌ی تولید شناخت است.

ابتدایی‌ترین سؤال این است که آیا می‌توان به دورانی که تفکر ایمانی حضور داشت بازگشت؟ حضور تفکر ایمانی از گذشته‌های دور باعث شده که امری اجتناب ناپذیر تلقی شود و حال آن که این نوشته می‌کوشد نشان دهد که تفکر ایمانی، ساختاری اجتناب پذیر است. مقایسه‌ی ساده‌ی تفکر ایمانی و تفکر خرافی به ردیابی منشاء تفکر ایمانی کمک می‌کند. قدمت تفکر خرافی خیلی بیش از تفکر ایمانی است.

غلبه‌ی تفکر خرافی لااقل تا دوران تمدن سومر، یعنی تا چهار پنج هزار سال قبل از میلاد وجود داشته است. تفکر ایمانی نسبت به تفکر خرافی، جهش (موتاسیون) تازه‌تری است. اما این جهش یا انحراف به شکل انحرافی دیر پا باقی ماند و قرن‌ها به حیات خود ادامه داد. نکته در این است که تفکر ایمانی صرفنظر از منشائی که دارد در حال حاضر، متکی به شرایطی است که تا تاریخ چند هزار سال قبل اشتراکی ندارد. زیست غیر طبیعی این تفکر را باید در تبدیل شدن این تفکر به ابزار تمرکز قدرت جستجو کرد. ابزاری که همواره در خدمت منافع اجتماعی طبقاتی خاص قرار می‌گیرد. بنابراین نباید خوش بین بود و گفت چون تفکر ایمانی از منشاء طبیعی‌اش دور شده مبارزه با آن کار ساده‌ای است، همانگونه که منشاء پرستش گاو شاید کمبود گوشت بوده ولی نباید انتظار داشت که به جبران این کمبود، گاوپرست بسادگی از گاوپرستی دست بردارد. باید دید تفکر ایمانی با توسل به چه مکانیزم یا ساز و کاری بازتولید می‌شود و چگونه خود را سازمان می‌دهد.

قصد این نوشته بررسی شیوه‌های تفکر است، نه مسئله شناخت بطور کلی. اینکه نظریه‌ی شناخت در مارکسیسم چه می‌گوید و چه تفاوتی با سایر نظریه‌های شناخت دارد، یعنی موضوعی که در متون متعدد مارکسیستی مورد بحث قرار گرفته است، مورد نظر ما نخواهد بود. سؤال این است که اساسا چه تفکری در پی شناخت است، چه تفکری نیست، چه تفکری می‌تواند بدنبال شناخت باشد و چه تفکری نمی‌تواند. بحث بر سر قالب‌های فکری یا روابطی است که تفکر را دربر گرفته‌اند. بر این اساس می‌توان شیوه‌های تفکر را به دو مقوله‌ی مجزا تقسیم کرد: شیوه‌های ماقبل شناختی و شناختی. بنظر ما، تفکیک این دو از یکدیگر کمک بیشتری خواهد کرد به مشخص شدن مقوله‌بندی شیوه‌ی تولید شناخت. این خود تاکیدی بر این واقعیت است که فعالیت تولیدی بشر در عرصه‌ی شناخت با جلوه‌های دیگر فعالیت تولیدی (از اقتصاد گرفته تا هنر) پیوندی نزدیک دارد و بطور کلی فرض بر این است که مطالعه‌ی تاریخی هر فعالیت تولیدی عبارت است از مطالعه‌ی روابطی که این فعالیت تولیدی در قالب آن شکل می‌گیرد، مطالعه‌ی حرکت تضادمند این روابط و ظهور روابط جدید و نیز پیامد این تضادها که موجب انقلاب‌ها و بحران‌های خاص است. با این همه نباید تصور کرد که چون مقوله‌ی شیوه‌ی تولید زوایای آشنائی دارد، کاربرد آن در عرصه‌ی شناخت کار ساده‌ای است. کار وقتی دشوار می‌شود که بخواهیم مقوله‌ی "شیوه‌ی تولید شناخت" را از حد یک زبان توصیفی فراتر ببریم، وقتی بخواهیم توضیح دهیم!

البته دست یافتن به یک زبان توصیفی مناسب در هر قلمرویی که باشد بهتر از فقدان آن است. از این لحاظ زبان توصیفی را بر حسب امتیازاتی که دارد می‌توان با زبان‌های توصیفی دیگر مقایسه کرد. برای نمونه، اگر نتایجی را که از بکارگیری مقوله‌ی مورد بحث حاصل می‌شود با زبان‌های توصیفی متداول در فلسفه‌ی علم مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت جامعیت بیشتری به عرصه‌ی مطالعه‌ی شناخت می‌بخشد. این را مقایسه کنید با دیدگاه یک جانبی پوپر از انقلاب‌ها و جهش‌های علمی یا زبان توصیفی دیگری که بر روابط قالب فکری یا اصطلاحاً "پارادایم" تاکید می‌ورزد (پارادایم در معنای رایج‌تر، به الگوی فکری یا سرمشق قابل ترجمه‌است). با همه‌ی این‌ها، اشتباه است اگر مسئله‌ی شناخت را به مقوله‌ی انتزاعی "تولید شناخت" تقلیل دهیم و اشتباه بزرگتری است اگر تصور شود که به صرف استفاده از "مقوله‌ی تولید"، کلید حل مسئله‌ی شناخت بدست آمده است. چنین برخوردی به انواع انحرافات فرمالیستی دچار خواهد شد. در این میان می‌توان به آلتوسر، کسی که شاید خود اول بار مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت را در ادبیات مارکسیستی بکار گرفت ولی به انحراف ساختارگرایی دچار شد اشاره کرد.

در این نوشته، اشارات متعددی به مقوله‌ی شیوه‌ی تولید شناخت به معنی متعارف شیوه‌ی تولید در ادبیات مارکسیستی شده و در همه حال تاکید ما نه بر جنبه‌های انتزاعی و ساختاری این مقوله که بر موارد مشخص تحقق آن یعنی مطالعه‌ی شیوه‌های تفکر و ثابت‌های فکری است. با این توضیحات، بحث "تولید شناخت" را

به فرصت دیگری موكول می‌کنیم، فرصتی که بتوان جای این مقوله را در پرخوردهای اشتقادی به میاحت رایج در فلسفه علم از دیدگاه‌هایی که معتقد به قوانین جهانشمول هستند و از جبهه‌ی مخالفین پوپریست‌ها گرفته تا آن دسته از منتقدین پوپر که به "پارادیمیست‌ها" شهرت گرفته‌اند و بالاخره نئوپوزیتیویست‌هایی - نظیر کارل همپل - که هیچکدام را قبول ندارند، قابل توجه است. برگردیم بر سر اصل موضوع.

برای کمونیست‌ها، این واقعیت که مذهب در جامعه‌ی ما از بین رفته فقط یک روی واقعیت است. عجیب هم نیست که جامعه‌ی ولایت فقیه از سایر جوامع شرق و غرب غیر مذهبی‌تر از آب درآمد. همیشه همینطور بوده و هر وقت ایمان به قدرت رسیده از دل‌ها رفته است! اما روی دیگر واقعیت، وجود تفکرات ایمانی غیر دینی نزد اقشار و طبقاتی است که از مذهب پریده‌اند پی آن که آن را بشناسند. تا وقتی بدیل تفکر دینی، یکی دیگر از انواع تفکر ایمانی است، نه تنها کمونیسم که مجموعه‌ی شناخت بشر در خطر است. بنابراین، نقد تفکر ایمانی به نقد تفکر دینی محدود نمی‌شود بلکه نقد تفکرات ایمانی مخالف دینی را نیز در بر می‌گیرد.

و بالاخره باین سوال باید پاسخ گفت که چرا نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرح هستند؟ سوال دشوارتر این است که چرا کمونیست‌ها خود را مارکسیست می‌دانند! بحث بر سر جایگاه تاریخی نظریه‌های مارکسیستی در پراتیک کمونیسم است. البته، اگر نظریه‌های مارکسیستی هنوز مطرحند، تقصیر را نباید به گردن مارکس گذاشت، دست کم باید گفت ایراد از جنبش کمونیستی است. اگر تغییر واقعیت‌ها به تاخیر افتاده و اگر هنوز اشتراك واقعیت‌ها بیش از آن است که طرح نظریه‌های مارکس در حد میاحت صرفا تاریخی باقی بماند و بالاخره اگر هنوز زود است بگوئیم مارکس فقط یکی از کمونیست‌هاست یا همه‌ی اینها باید تاکید شود که کمونیسم به مارکسیسم یا هر "ایسم" دیگری قابل تقلیل نیست. کمونیسم، گستره‌ی بی مرزی است که در آن اشکال مشخص شناخت و نیز مبارزه‌ی طبقاتی، مرزهای تاریخی خود را روشن می‌کنند. آنجا که دخالت ایمان در کمونیست پایان یابد، آنجا که مرزهای پوچی بسته شود، هستی‌شناسی مارکسیسم آغاز خواهد شد.

### تشنه‌نگر ایسم‌شناسی و خسران‌شناسی

معرفت و ایمان دو قطب متضاداند. یکی محصول روابط شناختی است، یکی ماقبل شناختی. روابط ماقبل شناختی مجموعه‌ای است از تفکرات بدوی که عمده‌ترین آنها، تفکر خرافی و تفکر ایمانی است. این دو مناسبات فکری با وجود قرابتی که دارند از هم متمایزند. تفکر خرافی بر چهل و نادانی متکی است و از نظر سهمی که در شناخت دارد هیچ است. تفکر ایمانی مولد پوچی است و بین هیچ و پوچ تفاوت زیاد است. جعبه‌ی خالی، پوچ است نه هیچ، می‌توان با جعبه‌ی خالی مانع ایجاد کرد و بعلاوه، کسی را نمی‌توان در "هیچ" محبوس کرد ولی در جعبه‌ی خالی می‌توان، همانطور که بشر قرن‌هاست در جعبه‌ی خالی ایمان محبوس مانده است. اگر بشر به همان طریق که اقتصاد بدوی را کنار گذاشت می‌توانست از شر تفکر بدوی خلاص شود راه تکامل هموارتر بود. ولی تجربه نشان داده است که تفکر بدوی سخت‌جان‌تر از اقتصاد بدوی است. این تفکر، در اعماق ذهن بشر رسوب کرده و پایین سادگی‌ها قابل لایروبی نیست، باین دلیل، تا رسیدن به تفکر شناختی ناب و بدور از ناخالصی‌های خرافی و ایمانی راه درازی در پیش است.

تفکر خرافی به دورانی باز می‌گردد که هنوز روابط علت و معلولی پدیده‌ها ناشناخته بود. بشر می‌خواست بر طبیعت فرمان براند ولی شناخت را نمی‌شناخت و بر این باور بود که می‌توان طبیعت را در انجام

خواستهای خویش "فریب" داد. جذابیت باورهای خرافی نسبت مستقیم با همین دوری از دستگاه منطق و دلیل دارد. هم زمانی یا تقارن زمانی دو حادثه کافی بود تا یکی علت دیگری فرض شود و شاید به همین دلیل است که باورهای خرافی تنها به تلقین پذیرفتنی اند. نقطه‌ی قوت تفکر خرافی در همین است که دلیلی بر ناتوانی خود نمی‌یابد. جادوگران بر طبیعت "فرمان" می‌راندند و خود را مداخله‌گر در امور خدایان می‌دانستند. نه در مقام ناچیز پیامبران، برای آمدن باران می‌رقصیدند ولی زانو نمی‌زدند! پایین ترتیب می‌توان به جادوگری لبخند زد - چنانکه بر رفتار و اعمال کودکان - و دریافت که چگونه فریفتن و فریفته شدن معای فکر بشری است که هنوز در مرحله‌ی شکار کردن و شکار شدن است. هنوز زود بود که بشر اولیه بفهمد قوانین احتمالاتی طبیعت به نفع خواستهای لحظه‌ای بشر تدوین شده‌اند، و نمی‌توان چند سال خشکسالی پیاپی و نیامدن باران را پای بد شانس یا بد حسایی خدایان ریز و درشت گذاشت. و بحران از این جا آغاز شد. این بحران حاکی از ناتوانی تفکر خرافی در فهم قوای "مرموز" طبیعت بود. بحرانی که نه می‌شد با آن کنار آمد و نه به پایان آن دلخوش داشت. دخالت تفکر خرافی در طبیعت، گاهی به آن دست بحران‌هایی دچار می‌شد که هست و نیست جادوگر به مخاطره می‌افتاد، زیرا در قمار مستقیم با طبیعت، شرط بندی را باخته بود. تفکر خرافی به تدریج عقب نشست ولی در شرایطی که راه شناخت در چند قدمی مسدود بود - آیا نمی‌شد هست و نیست را به خدایان واگذار کرد و بشر را مقصر اصلی جلوه داد و گفت خدایان اشتباه نمی‌کنند بلکه این اشتباهات بشر است که خدایان را بخشم می‌آورد و آنها را از انجام وعده‌ای که داده‌اند منصرف می‌کند؟ حمله‌ی کثیفی بود ولی موثر افتاد. جادوگر، پیامبر شد و به جای دخالت در طبیعت به دخالت در کار بشر مشغول شد. واسطه‌های جدید کار مفیدتری انجام ندادند ولی عجیب نبود که بزودی عایداتشان چند برابر شد: بشر به زانو افتاده بود و برای جلب رضایت خدایان مبلغ بیشتری می‌پرداخت. غم انگیزی داستان بشر از این جا آغاز می‌شود.

تفکرات بدوی، باورهای خاص خود را تولید می‌کنند و هر قدر شیوه‌ی تفکری ابتدایی‌تر باشد رابطه‌ی ساده‌تری با باورهای ابتدایی دارد. خیلی از مردم بی آنکه منشاء عقیده‌ها و آئین‌هایشان را بدانند کاری را می‌کنند که گذشتگان می‌کردند و در این راه باورهای را قبول دارند که بطور طبیعی با آنها خو گرفته و بزرگ شده‌اند. این نوع باورها یا وعده‌ی پاداش و خوشبختی می‌دهند یا مجازات و بدبختی. باورهای ابتدایی از چنین باورهایی تشکیل شده و غالبشان از منبع تفکر خرافی نشأت می‌گیرند. تفکر خرافی در پس ناشناخته‌ها نیروی مرموز را که هر زمان هستی بشر را به خطر می‌اندازد جستجو می‌کند و از این رو به همه چیز و هر واقعه‌ای با سوءظن می‌نگرد. از این رو، اساس تولید باورهای خرافی را ترس تشکیل می‌دهد. ترس از دخالت نیروهای مرموز، ترس از توطئه‌ی شیاطین و بالاخره ترس از سرنوشت. در این شیوه‌ی تفکر، چند ساختارهای بکار می‌آیند که ترس و سوءظن (۱) از آن جمله‌اند و البته عنصر تلقین را نیز بعنوان تنها راه پذیرش باورهای بی دلیل باید به حساب آورد. این عناصر یا ثابت‌های فکری، در ارتباط با هم موجودیت مستقلی کسب می‌کنند که لزوماً با خرافات سر و کار ندارد. هر نوع باوری که صرفاً در ترس ریشه دارد و بخود تلقین شده باشد نمودی از تفکر خرافی است. (این باور که عدد سیزده نحس است همان قدر خرافی است که باور هر که با ما نیست بر ماست، در هر دو با ثابت‌های فکری یکسانی سر و کار داریم). پایین دلیل، وقتی از بقایای تفکر خرافی در تفکر امروزی صحبت می‌کنیم اشاره‌ی ما به دخالت این ثابت‌های فکری است و نه لزوماً خرافات که آن نیز جای خود دارد. تولید و بازتولید ثابت‌هایی که در بالا ذکرشان رفت، اساس تفکری است که آن را شیوه‌ی تفکر خرافی می‌نامیم.

باید پذیرفت که تفکر خرافی همواره بصورت تفکری شاپایدار و ناقص عمل کرده و بواقع بیشتر اوقات در بحران بسر برده تا ثبات. کامل کننده‌ی این تفکر، تفکر ایمانی است و نموده‌ی اعلامی چنین پیوندی در تفکر دینی ظاهر می‌شود. تمایز اساسی این دو شیوه‌ی تفکر را باید در اجزاء یا ثابت‌های فکری آنها

نشان داد.

خرافات قبل از "کتاب" پدید آمد و قبل از این پندار بود که حقیقت در کتابی منحصر بفرد نوشته شده است. ایمان، همزاد "کتاب" یعنی شئی مقدس است که منبع حقیقت ابدی است. بشر صاحب طبیعت شد، در عوض صاحب "کتاب" شد و تولد "کتاب" بمعنای نازایی فکری بشری بود که مخلوق بودن خویش را حدی نمی‌شناخت. بدین سان جهانی پوچ زاده شد که در آن خالق و مخلوق به نیروی "کتاب" پیوسته ابدی یافتند و هیچکدام را از اسارت سهمگین کتاب گریزی نبود. داشتن "کتاب" تنها امتیازی است که بشر در قبال چشم پوشی از امتیازات بشری بدست آورد.

هر چقدر داشتن کتاب (۲) قابل فهم است، فهم کتاب از همان ابتدا با تناقض درونی مواجه است. بنابراین باید پذیرفت که عین کتاب، توضیح کتاب است و یا باید نشان داد که توضیح کتاب عین کتاب است. ترس دوری از کتاب (همان ترس خرافی) باز نویسی کتاب را بصورتی جز عین کتاب ممنوع ساخته است. پایین ترتیب، رجعت دائم به کتاب، تضمین بقای تفکر ایمانی است. آنچه عینا در کتاب آمده باید عینا قابل فهم باشد! در مواجهه با کتاب است که پایه‌ای‌ترین حق بشر یعنی حق فهمیدن، از وی سلب می‌شود. کتاب بعنوان مظهر حقیقت مطلق، ثابت پایدار تفکر ایمانی است و با این همه، تناقض در این است که هر کتابی، اهل کتاب را به فهم کتاب دعوت می‌کند. این تناقض را باید در انصراف بشر از فریفتن خالق و توسل وی به فریفتن خویش جستجو کرد. آنجا که بشر خود را به بازی می‌گیرد و آنچه را با یک دست بدور انداخته است با دست دیگر طالب می‌شود.

قابلیت رجعت دائم به کتاب را نباید ساده تعبیر کرد. چرا که لغت نامه‌ها نیز از چنین قابلیت برخوردار نبوده و تغییر پذیرند. این رجعت دائم، توسط رابطه‌ای که آن را "یقین" می‌نامیم پیوسته تقویت می‌شود. یقین به این معنی که آن چه در کتاب آمده نمی‌تواند غیر از آن چه هست باشد و بنابراین در همه حال صادق است. نتیجه آن که کتاب انکار ناپذیر است. اگر یقین در کار نبود کتاب به سطح خرافات مکتوب تنزل می‌کرد و کتب دینی را بعنوان مراجع تاریخی به چندان معتبر تصور کنید. یقین در مرحله‌ای است که بشر نه فقط تسلیم کتاب شد که آن را فراسوی تاریخ و زمان نیز قرار داد. بشر تسلیم شده هنوز راه فرار دارد. اما، یقین، مرحله‌ای است که بشر به اسارت خو گرفته و به اصطلاح اهلی شده است: اهل کتاب. یقین نیز، تضادهای درونی خود را به همراه دارد: بشر نمی‌تواند نسبت به یقین خود یقین داشته باشد، این یقین، لااقل از جانب دسته‌ی (مخالف) دیگری که اهل همان کتاب است زیر سؤال برده می‌شود! یقین تا زمانی پا برجاست که کتاب بعنوان شئی انکار ناپذیر در گوشه‌ای قرار گرفته و کاملاً بسته است. لیکن به محض آن که باز شود در معرض شك قرار می‌گیرد. در این حالت، ترس از باز کردن کتاب و مشاهده‌ی آن چه هست و نباید باشد "دور" شدن از کتاب را توصیه می‌کند. آنها که کتاب را کمتر دیده‌اند، بیشتر یقین دارند، این یک اصل کلی است. شاید عجیب بنظر رسد که عملکرد واقعی "یقین"، حفظ فاصله از کتاب است. تجربه‌ی برخورد با تفکر ایمانی و اهل کتاب نشان داده که به واقع چنین بوده است.

حال ثبوت می‌رسد به معرفی سومین ثابت فکری که تفسیر کتاب است. این ثابت فکری، جایگاه برخورد تضادهای درونی و بیرونی تفکر ایمانی است. پاسخ این تضادها (تضاد کتاب و واقعیت خارج) تحمل دردناک انطباق با واقعیت است. به واقع، نیروی محرکه‌ی کتاب را فن تفسیر تامین می‌کند. نیروی که بدون آن جهان بی حرکت کتاب در یک لحظه در هم فرو خواهد ریخت. بشر در جای مخاطب قرار گرفت، یک گوش خود را بر کتاب نهاد، گویی صدایی مرموز از درون او را فرا می‌خواند و در حال بر وی تهنیت می‌زد که گوش دیگر را بر صدای "غیر" بسته نگاه دارد. پس برآستی، تفسیر کتاب معجزه کرد! اگر چه حاصل تفسیر معجونی آفرید که حتی از دید تفکر خرافی موجد خنده بود و ترس نیز. تصور شخصی که گوش‌ها را بر

کتاب گذاشته تا پیام دریافت کند، هم بازی گرفتن منطق جادوگری است که لااقل در طبیعت مشغول جستجو و کاوش است و هم بازیچه دست شیطان شدن است. بدبینی جادوگران نسبت به پیامبران از همین جا ناشی می‌شود: ترس از این که کتاب حيله‌ای است از جانب شیاطین.

معجزه‌ی اول تفسیر کدام است؟ دوری از کتاب، خطر فراموش شدن کتاب را به دنبال دارد. در مواقع لزوم، اشکال باستانی کتاب باید در معرض دید قرار گیرد و در عین حال از سرایت فضای حال محفوظ بماند. مکانیزم تطبیق، یک فرایند محافظت کننده است که فن تفسیر را در رجعت دائم به کتاب به خدمت می‌گیرد. این رجعت دائم همان گونه که در بالا اشاره شد، فرایند منحصر بفردی است که فقط در مورد کتاب بعنوان منبع حقایق ابدی به کار می‌آید. تنها ایراد تفسیر در این است که نمی‌تواند عین کتاب باشد و بنابراین اگر پیش شرط رجعت دائم، پیش شرطی که تفکر ایمانی برای کتاب قائل است، در کار نباشد، تفسیر کتاب از همان کلام اول بی اعتبار است. پس تفسیر، پشت کتاب سنگر می‌گیرد و تنها، دور از چشم مخالفین در مقابل کتاب ظاهر می‌شود. خلاصه‌ی سخن این که حد تفسیر، عدم تجاوز از حد کتاب است. ممکن است تفسیر مرتکب "اشتباه" شود، اشتباهی که به تجدید نظر طلبی منتهی است، ولی هیچ تفسیری به میل خویش زیر بار چنین اتهامی نمی‌رود.

در این جا بعنوان نمونه، مقایسه‌ای را انجام می‌دهیم که شاید ویژگی تفسیر را به عنوان جزئی از فرآیند تفکر ایمانی بهتر نشان دهد. وقتی یک اثر هنری - مثلا شعر - تولید می‌شود تعبیرات شاعر از پاره‌ای جنبه‌ها و دستکم از جنبه‌ی زیباییشناسی از موضوع اثر فراتر می‌رود، مثلا، تعبیر موضوع از اصل موضوع زیباتر است. اگر چه در این جا نیز تولید اثر هنری در قالب روایتی است که ناشی از سبک غالب شعری است، خلاقیت شعری در امکان دستیابی به مرزهای جدید است. در غیر این صورت، به صرف بیان شعر در یک قالب، اثر شعری با ارزشی ساخته نشده است. در عرصه‌ی شناخت نیز با همین شرایط مواجه می‌شویم. در این جا، برداشت (و نه تفسیر) علمی ما اگر نتواند فی‌المثل از خود نظریه فراتر رود ارزش علمی نخواهد داشت. برداشت‌های علمی (۲)، آنهایی که به راستی ارزش چنین عنوانی دارند، سر آغازی هستند در پیشرفت و جهش‌های بعدی. برداشت علمی فرایندی است که عرصه‌ی فراتر از قالب موجود را در نظر دارد نه پایبندی به اصل رجعت دائم. حال آن که در مورد تفسیر، قضیه کاملا به عکس است. تفسیر کتاب مدعی است که آن چه بیان می‌دارد اگر چه عین کتاب نیست ولی همان کتاب است (به زبان دیگر!؟) و به این ترتیب معجزه‌ی دوم تفسیر تحقق می‌یابد: تولید هیچ از پوچ. معجزه‌ای که تفکر ایمانی افتخار ابداع آن را برای خود محفوظ داشته است!

اگر معیار را حداقل ثابت‌هایی قرار دهیم که در باز تولید تفکر ایمانی کفایت دارند، در آن صورت کتاب، تفسیر کتاب و نیروی یقین، عمده‌ترین ثابت‌های تفکر ایمانی‌اند. افزایش ثابت‌ها می‌تواند به علت ترکیب چند شیوه‌ی تفکر مستقل از هم در یک فرماسیون فکری باشد. برای مثال، تفکر دینی شامل ثابت‌های تفکرهای ایمانی و خرافی است. عملکرد هر ثابت فکری متأثر است از شیوه‌ی تفکری که به آن تعلق دارد و نیز چگونگی تاثیر پذیریش از سایر شیوه‌های تفکر. فرماسیون فکری، ترکیبی از شیوه‌های تفکر است که در آن همواره یک شیوه‌ی تفکر غالب است. دین، ترکیبی است از تفکرهای ایمانی و خرافی. اما دین از خرافاتی تغذیه می‌شود که باعث تقویت ایمان می‌شود. ترس از شیطان وجود دارد. حتی ترس از خداوند نیز در بعضی مواقع لازم است. در مورد دین تفکر ایمانی غالب و تفکر خرافی در مرتبه دوم قرار دارد. این تقسیم بندی در تشخیص باورهای دینی حائز اهمیت است. قبلا اشاره کرده‌ایم که باورهای خرافی بر ترس متکی‌اند، حال باید گفت که باورهای ایمانی بر پایه‌ی آتوریت، یعنی آتوریتی کتاب قرار دارند. این باورها بر اساس شرایط متغیر تاریخی و پس از گذار "موفقیت آمیز" از فرایند تطبیق، به احکام دگم تفکر ایمانی استحاله می‌یابند و مشروعیت دگم‌ها با کتاب است (۴).

تفکر ایمانی، می‌تواند در سایر شیوه‌های تفکر نیز دخالت کند و ترکیب‌هایی غیر از تفکر دینی بسازد. می‌توان به چنان هر کتاب افتاد و آن را به "کتاب" مبدل کرد و می‌توان کاری کرد که از احکام شناختی حاصلی جز یکدسته احکام جزئی باقی نماند. هر چه به تفکرات موخر شناختی نزدیک‌تر شویم مشاهده می‌شود که دخالت ایمان فاجعه بار تر از ترکیب ابتدایی این تفکر در دین است. نا گفته نماند که یک فرد ساده با منطبق متعارف ممکن است دچار تفکر ایمانی شود و یک فیلسوف منطبق نیز همینطور. در این حالات، علت دخالت تفکر ایمانی را باید در ساخت اجتماعی بررسی کرد نه در ساخت منطقی.

### پسحشی در مداخله ایمان

وقتی یک عرصه تولید، تحت روابط موجود، جوابگوی مسائل خود نباشد از حرکت می‌ایستد. توقف کوتاه، رکود است، توقف بلند، بحران. شاخص‌های بحران در یک عرصه شامل افزایش بیکاری است و در جای دیگر افزایش مجهولات. تغییر روابط ممکن است اقتصادی، سبک‌های هنری یا نظریه‌های علمی باشد و یا در مورد ایمان تغییر کتاب. نوع مجادلات نیز اشکال مشخصی به خود می‌گیرد، مبارزه طبقاتی، نقد علمی و نقد ادبی و یا مجادلات کتابی. بطور کلی، در هر خورد یا بحران گاه روابط موجود دچار پوسیدگی می‌شوند و گاه دخالت روابط بیگانه سبب بحران می‌شود و گاه هر دو. مانند رخنه‌ی عوامل خارجی از عرصه بیگانه یکی از دلایل بحران می‌تواند باشد، یورش بربرها به جوامع متمدن، دخالت کلیسا در علم و نظائر آن. در مورد اخیر باید گفت که برخلاف تفکر دینی، دخالت ایمان در عرصه شناخت همیشه بحران زاست. تفکر ایمانی، بی دلیل مداخله نمی‌کند (بخصوص در مورد نظریه‌های اجتماعی) مگر آن که پای منافع اجتماعی خاصی در میان باشد. به عبارت دقیق‌تر باید گفت که مداخله‌ی ایمان در شناخت شکل خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی است. برای مثال مبارزه‌ی نظریه‌ی کپرنیکی با دگماتیسم فیزیک قرون وسطایی جلوه‌ای از مبارزه با قدرت کلیسا بود، در آن زمان ابزار تفکر ایمانی بشدت در توجیه فیزیک ارسطویی بکار گرفته شده بودند. توجه داشته باشیم که در مورد دیگری از مجادله ما بین فیزیک نسبیت و فیزیک نیوتونی، تفکر ایمانی جایی نداشت و این نشان می‌دهد که در مجادله‌ی دو نظریه‌ی علمی همواره چنین ایجاب نمی‌کند که پای تفکر ایمانی به میان آید. یکی از اشتباهاتی که بعضی از گرایش‌های معاصر فلسفه‌ی علم مرتکب می‌شوند همین است که هر نوع مجادله‌ای را دست آخر به مجادلات کتابی تفکر ایمانی تقلیل می‌دهند. البته، این درست است که مجادلات در عرصه‌های مختلف بر هم اثر می‌گذارند ولی آن چه مورد نظر است نحوه‌ی اثر گذاری است. نقد علوم طبیعی خیلی کم از مبارزه‌ی طبقاتی متاثر است. در قرون وسطی نقد ادبی بیشتر و نقد علوم اجتماعی شدیداً متاثر از مبارزه‌ی طبقاتی است. و همین جاست که یکی از ابزارهای مبارزه، از جانب طبقه یا طبقاتی که منافع طبقاتی خود را با مسیر تکامل تاریخ در تضاد می‌بینند، تفکر ایمانی است. ولی حتی جناح‌های بورژوازی (مگر در شرایط استثنایی چون ظهور فاشیسم) در دفاع از منافع خود نیازی به تفکر ایمانی احساس نمی‌کنند. به واقع، توسل به تفکر ایمانی عمدتاً منحصر به اقشاری است که در جایگاه اقتصادی نیز تکیه‌گاه ثابتی ندارند: اقشار خرده بورژوا. برای این اقشار دیالکتیک حرکت شناخت به همان اندازه غیر قابل درک است که شرایط اجتماعی ناشی از قوانین حرکت سرمایه.

باز گردیم به این بحث که آیا وجود بحران ناشی از بحران در خود نظریه است (بحران شناختی) و یا نه بحران در بعضی شرایط ناشی از دخالت‌های بیگانه. در مورد اول، برداشتن موانع شناختی نیازمند تحقق انقلاب‌های شناختی است (نظیر انقلاب اجتماعی!) در مورد دوم باید به دخالت‌هایی که موجب بحران

شده پایان داد (کار انقلاب سیاسی!) در هر حال سبب شناسی بحران مهمتر از اشاره به وجود بحران است و این را می‌توان بطور مشخص در باره‌ی شرایط کنونی مارکسیسم به تجربه گذاشت و نتیجه گرفت که آن چه به غلط بحران مارکسیسم تصور می‌شود در واقعیت امر، بحران دخالت ایمان در مارکسیسم است. نظریه‌های مارکسیستی قابل تحول است لیکن دخالت تفکر ایمانی مانع چنین تحولاتی است (۵). موارد این دخالت آنقدر متعدد است که در این نوشته امکان شرح و بسط آنها نیست. بعضی از این دخالت‌ها، شایسته‌گر سیر کامل تفکر ایمانی در مارکسیسم است و از آن جمله است مباحث انقلاب دمکراتیک، دخالتی که پیش از دو دهه، چپ را در مجادلات کتابی گرفتار کرد و تفکر سنتی چپ هنوز از آن رهایی نیافته است. اگر تجربه قیام بهمن نشان داد که این مداخله از لحاظ نظری و عملی به بن بست رسیده و اگر این تجربیات به حاملین تفکر سنتی چپ چیزی نیاموخته بیشتر به سبب سخت سری تفکر ایمانی است تا اشتباه مارکسیسم.

سرمشق (۶) انقلاب دموکراتیک در ایران، دو دوره را پشت سر گذاشته است: دوران رونق قبل از ۵۷ و دوران بحرانی سال‌های انقلاب، و اکنون به دوران فروپاشی خود نزدیک می‌شود. این مباحث در برابر مسائل مارکسیسم (انقلاب در صدد تغییر چه مناسباتی است؟ قدرت سیاسی دست کدام طبقه است؟ و مسائل ساختمان سوسیالیسم) پرسش‌هایی را قرار داده بود که تنها با دستگاه فکری (۷) "خلقی - دمکراتیک" سازگار بود. قابلیت جالب این دستگاه در این بود که از یک طرف، مقولات مارکسیستی را می‌پذیرفت و از طرف دیگر مقولاتی غیر مارکسیستی یا مبر و نشان خلق تحویل می‌داد (تبدیل مقولات، طبقه، دولت طبقه، حاکمیت طبقاتی و ... به خلق، حاکمیت خلق، دولت خلقی و ...). مباحث انقلاب دمکراتیک یا ذهنی بود (با واقعیت در تضاد بود) یا کمی (در اندازه گیری واقعیت خلاصه می‌شد). یا ادعا می‌شد ایران سرمایه‌داری شده یا گفته می‌شد تا چه میزان سرمایه‌داری است. وابستگی سرمایه‌داری در حضور فیزیکی سرمایه‌های خارجی خلاصه شده بود (کمیت وابستگی) و نه کیفیت ویژه سرمایه‌ی جهانی. بنابراین بسیار طبیعی بود اگر مباحث انقلاب دمکراتیک از محدوده‌ی پیروان راندن امپریالیسم تجاوز نمی‌کرد. یکی دیگر از مهمترین مباحث ذهنی انقلاب دموکراتیک، ضد امپریالیست بودن خرده بورژوازی بود. باور اخیر، به دلایل کاملا روشن (!) از جمله جزم‌هایی بود که تمام گرایشات تفکر سنتی چپ در تایید آن اشتراک نظر داشتند. رجعت دائم به "کتب" مارکس و لنین مشاهده‌ی هر نوع مورد خلاقی را از ذهن پاک می‌کرد. نمونه‌ی فوق بروشنی نشان می‌دهد که پرسش و پاسخ‌های یک الگوی فکری تا چه اندازه در محدوده‌ی تعریف شده‌ی روابط موجود قرار می‌گیرند. از این نمونه‌ها زیاد است و آموختنی! یک مورد جالب، چگونگی جلب و سپس فریب بورژوازی در مرحله‌ی آغاز (!؟) سوسیالیسم است (از این که کار به تفکر خرافی کشید تعجب نکنید). تحقق این تصور خیالی معمولا در برنامه‌ی "حداقل" پیش بینی می‌شود. بگذریم که بورژوازی همیشه دست پیش می‌گیرد و غافلگیر کردن "خلق" را جزء برنامه‌ی حداقل خود می‌گنجانند (چند "لحظه" قبل یا بعد از انقلاب). تجربه‌ی تاسف بارتر انقلاب این بود که وقتی قرار شد دستگاه فکری خلقی - دمکراتیک با نیروی ایمان حرکت کند، از ابه‌ی ولایت فقیه زودتر به مقصد رسید. "خلق" به نفس تنگی دچار شد و بالطبع نتوانست آرزوی دومش، اندازه‌گیری فاصله تا سوسیالیسم، را لمس کند.

بدینسان تفکر سنتی چپ در بازی کلاغ پر با واقعیت‌ها، میان مباحث ذهنی و کمی انقلاب دموکراتیک در حال نوسان بود. اما ظاهرا در سال‌های اخیر، توجه به این تفکر حول مباحث ذهنی متمرکز شده است. خلق در تجربه‌ی انقلاب تبخیر شد و "ما" از آن باقی ماند و حال این "ما" در کمین شش‌شنبه تا مگر "همه" را غافلگیر کند، بورژوازی را، طبقه‌ی کارگر را و شاید خود را نیز.

همی‌دانیم که دوران افول، به تفکر ایمانی بستند می‌کند یا جایی هم برای تفکر خرافی باز می‌شود. ولی هر چه هست می‌دانیم که تفکر سنتی چپ اکنون در انتهای تصورات ذهنی‌اش، روی مرز راه می‌رود. در تماس با واقعیت‌های غیر قابل باور، پرسش‌ها را همراه پاسخ‌ها به باد فراموشی سپرده و خاموشی آن چه را که در



فضای تو خالی ایمان انعکاس پرطنین "خلق آری خلق" بود به نظاره شسته است.

### تشنه‌های ایمان در روابط و رفتن

روابط انسان‌ها، تا آنجا که بشکل بیرونی شیوهی تفکر مربوط است در تشکیلات مشخص می‌شود. تفکر خرافی با روابط قبیله‌ای سازگار است، تفکر ایمانی با تشکیلات هرمی و تفکر شناختی با همبستگی آزاد افراد (و تشکیلات کمونیستی شکل تکامل یافته‌ی چنین روابطی باید باشد). وقتی کتاب، ثابت فکری است پیشوا ثابت عملکردی، دنباله روی از پیشوا تظاهر خارجی تفسیر کتاب است و اطاعت کورانه چیزی جز یقین بزبان تشکیلات نیست. بطور کلی، ثابت‌های عملکردی با ثابت‌های فکری متناظراند و تا وقتی که تعادل نظام فکری، یعنی مجموعه ثابت‌های فکری و عملکردی، بهم نریخته است این تعاضل ساختی پا برجاست. دقیقاً آنچه باعث بی ثباتی یک نظام ایمانی می‌شود چابچایی یا عدم تناسب این ثابت‌ها در جای خود است. باین خاطر است که وقتی تشکیلاتی دچار انشعاب می‌شود ولی با وجود اختلافات شدید بین منشعبات آن، هر تشکیلات جدید از نسخه‌ی "مادر" پیروی می‌کند، می‌توان مسلم فرض کرد که در شیوهی تفکر تغییری به وقوع نپیوسته است.

در مثال زیر با مورد مشخص برخورد با افکار مخالف سروکار داریم که نشان می‌دهد چگونه یک نظام ایمانی راه‌های آسیب پذیری خود را از پیش تشخیص می‌دهد و درصدد محافظت از خود است، آنچه که از زبان آکینوس ایدئولوگ قرون وسطی، بیان می‌شود نسخه‌ای است که در همه‌ی نظام‌های ایمانی به کار گرفته می‌شود:

ارتداد باید از دو جنبه در نظر گرفته شود: یکی از جنبه‌ی خود فرد مرتد و دوم از جنبه‌ی کلیسا. در مورد اول مسئله بر سر ارتکاب گناه است و فرد باید هم از کلیسا طرد شود و هم از دنیا. زیرا، فاسد کردن ایمان که روح زندگی است بالاتر از جعل کردن پول است که وسیله‌ی تأمین زندگی گذرا است... در مورد دوم، یعنی از جانب کلیسا، باید ترحم نشان داد و آثمایی را که در اشتباهند به راه دین بازگرداند. بنابراین، کلیسا بلافاصله کسی را محکوم نمی‌کند بلکه طبق تعالیم کتاب مقدس بعد از یکی دو بار نصیحت حکم به محکومیت مرتد می‌دهد. اگر پس از آن هنوز چنین فردی در افکار خود سماجت ورزد کلیسا از بازگرداندن فرد مایوس می‌شود و برای محافظت سایرین او را از کلیسا طرد می‌کند و به دادگاه عادی می‌سپارد تا مگر به زندگی‌اش خاتمه بخشد. (۸)

ملاحظه می‌شود که تفکر ایمانی راه تفسیر دوست و دشمن را باز می‌گذارد و بنابراین از سطح تمایز ساده‌ی دوست و دشمن فراتر می‌رود. تفکر سیاه و سفید خرافی (یا دوست یا دشمن) نمی‌تواند این معنا را حل کند که چگونه دوست می‌تواند افکار مخالف پیدا کند، نهایتاً بر این باور است که شیطان به جلد او رفته و این شیطان است که باید پیرون رانده شود. اما تفکر ایمانی بجای جن گیر، جلادانی دارد که خود، "دوست" را سر می‌پرشد! (تفکر دینی بدلیل ترکیب خاص خود و به اقتضای زمانه هر دو را می‌پذیرد). البته این نکته روشن است که تغییر کلمات کلیسا و دادگاه عادی به "موازین حزبی" و "دادگاه خلق" و نظائر آن کار ساده‌ای است (تعجبی هم ندارد که فی‌المثل تشکیلات استالینی رحمت نصیحت کردن را هم بخود نمی‌دهد، گاهی مواقع درجات شرمش و خشونت به درجه‌ی تکامل ریپی ندارند!) آنچه در نقل قول فوق آمد مواردی از نسخه‌ی ثابت نظام ایمانی در همه‌ی زمانها است. بحث جامع عملکرد تفکر ایمانی را به

فرصت‌های بعدی موقوف می‌کنیم.

و اما، تفکر ایمانی قرین‌تری خود را در رفتار کلیشه‌ای آشکار می‌کند. رفتار کلیشه‌ای عبارت است از تکرار اعمال و حرکاتی که تفکر را در جهت ایمان هدایت می‌کند. این رفتار حتی می‌تواند در قالب چهره و حرکات و اشارات فرد ظاهر شود. در جریانات فرقه‌ای، این تقارن بقدری مشهود است که صرفاً بر اساس رفتار ظاهری می‌توان گفت که فرد به چه فرقه‌ای تعلق دارد. این رفتارها بخودی خود ملال آورند، اما چون به تقویت ایمان کمک می‌رسانند جنبه‌ی مصنوعی و تکراری‌شان فراموش می‌شود. گویا این گفته از پاسکال است که اگر افراد بطور دائم رفتار یا آئین‌هایی را انجام دهند که بر وجود خدا دلالت کند، به تدریج ایمان به خدا در آنها بوجود می‌آید. این گفته در حکم کلی چنین است که افراد باید وانمود کنند ایمان آورده‌اند. از شگردهای خاص تفکر ایمانی یکی این است که تظاهر به ایمان، خود موجب ایمان است.

در مورد آئین‌های دینی یا شکل مسخ شده‌ی رفتار در حرکت، باید اشاره کرد که این آئین‌ها مثل نماز، روزه خوانی و یا سینه زنی از هر دو تفکر ایمانی و خرافی متأثر شده‌اند. این آئین‌ها عبارت از یکدسته علائم رفتاری‌اند که بخودی خود مفهوم مشخصی ندارند و می‌توانند بر هر دین و مذهب دلالت کنند و غالباً دیده شده که ادیان جدید بی هیچ تغییری از آئین‌های قبلی استفاده کرده‌اند. در اکثر مواقع، تغییر یک آئین با مخالفت شدید روبرو می‌شود. برای نمونه، آئین‌های دین محمدی، همان آئین‌های مرسوم اهل مکه بود (با مختصری دستکاری) اگر چه آن آئین‌ها بر چیزی دلالت داشت که خود موضوع مخالفت دین محمدی بود.

رفتار کلیشه‌ای بازگویی احساساتی است که در واقع جعل احساسات بشری است. احساسی که وجود خود را مدیون اعتبار کتاب است. ظاهراً چاره‌ای جز این نیست که بشر پدیده‌ی کاذبی را که به خدایان دارد با سفته‌ی جعلی احساسات ایمانی پرداخت کند (تا اینجای مبادله کاملاً منصفانه است. اما همین احساس جعلی به محض آن که ایمان در معرض خطر قرار گیرد به خشم واقعی تبدیل می‌شود و این غیر منصفانه است). پایین ترتیب، هر فرد بشری وسیله‌ای شد برای پرداخت دیون تا آنجا که حتی کمک به انسان دیگر به حساب خدایان گذاشته شد. در تعاریف قاموسی گفته می‌شود که ایمان با احساسات شدید توأم است و البته متکرر آن نمی‌توان شد ولی احساس داریم تا احساس. آن احساسی که فی‌البثل با "توهین به مقدسات" جریحه‌دار می‌شود و بصورت رفتارهای کلیشه‌ای جلوه می‌کند از نوع احساس جعلی است. فردا که خود کتابش عوض شود و مقدساتش تغییر کند، عین آن رویه را نسبت به کتاب قبلی در پیش می‌گیرد. اگر شناخت، چیزی بدهمکار این احساس نیست بخاطر آن است که به راستی از "هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است"، تعلق به نیروی مافوق، تعلق به کتاب.

### تفسیر شناختی

در "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" مارکس اشاره‌ای دارد باین که "هیچ مسئله‌ای طرح نمی‌شود مگر آن که شرایط حل مسئله از قبل فراهم شده باشد". پدیده‌ی است مسئله‌ای که اینجا مورد بحث است نه "مسئله" مجموع زوایای مثلث‌ایست که همیشه صد و هشتاد درجه است و نه از آن نوع مسائل که انتظار یافتن پاسخی شیوع آسا بر آن می‌رود. از طرفی، این سؤال که چرا سیب از درخت می‌افتد، هر چند حاکی از تیزبینی و دقت خاص جستجوگر است ولی بخودی خود سؤال ساده‌ای پیش نیست، سؤالی که هنوز به مسئله تبدیل نشده است. طرح مسئله نیازمند جهش یا باصطلاح تغییری هم‌گیر در شناخت موجود است، توجه به روابطی

کہ قبلا مورد توجه نبوده و یا مرتبط دیدن پدیده‌هایی که در ظاهر پیوندی ندارند، و از این لحاظ به "آمادگی شرایط قبلی" بستگی دارد. بطور خلاصه، هیچ مسئله‌ای بصورت مجرد وجود ندارد بلکه همواره بعنوان جزئی از یک نظریه مطرح می‌شود. برای مثال، مسئله‌ی اتم در عهد یونان باستان (اگر بتوان آن را مسئله نامید) و اتم اوائل قرن و مسئله‌ی اتم در فیزیک معاصر مسائل متفاوتی اند (اشتراک لفظی "اتم" به معنای ذره‌ی کوچک دخالتی در تعیین ماهیت مسئله ندارد). در مثال دیگر می‌توان به مفهوم طبقه و تمایز این مفهوم در نظریه‌های مارکسیستی و غیر مارکسیستی اشاره کرد. مسئله‌ی طبقه بدنیاال کشف یکدسته روابط در شیوه‌ی تولید اقتصادی، و نه دسته بندی‌های آشکار و متعارف، اولین بار در نظریه‌ی مارکسیستی مطرح شد اما واژه‌ی طبقه مدت‌ها قبل از مارکس بکار می‌رفته و هر بار مسائل خاص خود را داشته است. از این رو هیچ نظریه‌ی جدیدی به طرح مجدد مسائل کهنه اکتفا نمی‌کند زیرا در آن صورت چیزی جز یک نظریه‌ی کهنه به زبان جدید نخواهد بود. این قول معروف که طرح مسئله نصف پاسخ است نه تنها حاکی از دشواری طرح مسائل است بلکه باین واقعیت نیز اشاره دارد که غالبا یافتن پاسخ مناسب نیازمند طرح مسائل اساسا جدید است.

و اما محدودیت تاریخی نظریه، محدودیت شرایطی است که طرح مسئله با آن مواجه است. هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند به همه‌ی مسائل پاسخ بگوید و یا همه‌ی مسائل را طرح کند. تاریخ تکامل نظریه‌ها می‌آموزد که هیچ نظریه‌ای مہر جاویدان نخورده است. می‌گوئیم تکامل زیرا، نظریه راه برگشت، باین معنا که بشر شناخت خود را دور بریزد، ندارد. تنها امکانی که هست بازگشت نظریه به کتاب است. ستیز آشکار تفکر شناختی و تفکر ایمانی بر چنین بازگشتی است. تفکر شناختی با نظریه سروکار دارد و یا به زبان دقیقتر، نظریه آن ثابت فکری است که تفکر شناختی را در برابر غلبه‌ی کتاب محفوظ می‌دارد. تفکر شناختی، برای آن که تفکر شناختی باقی بماند باید راه تکامل نظریه‌های جدید را باز کند. برای این کار ایزاری فعال می‌شود که تنها تفکر شناختی به آن مجهز است: ابزار نقد.

نقد عبارت است از تعیین حد و حدود نظریه در عرصه‌ی شناخت (محدودیت شناختی)، آنچه می‌تواند باشد و آنچه نمی‌تواند. کار نقد، پرداختن به اشتباهات ساختی نظریه است یعنی اشتباهات ناشی از ساخت درونی اجزاء که محدودیت تاریخی شرایط آن را ایجاد کرده است. در مورد اشتباهات ساختی توضیح بیشتری لازم است، زیرا از نوع اشتباهاتی نیست که در نظر اول قابل مشاهده باشد و یا با تغییرات جزئی در نظریه برطرف شود. تصحیح اشتباهات ساختاری مستلزم تغییراتی بنیادی در نظریه است و چه بسا نیازمند ظهور نظریه‌ی تازه‌ای است. تا وقتی که اشتباهات مطرح است و اشتقادات نیز، آنچه با آن سروکار داریم نظرگاه است نه نظریه. در این سطح است که اشتباهات برطرف می‌شود و اصلاحات لازم انجام می‌گیرد. ارتقاء نظرگاه به سطح نظریه این معنا را بدنیاال دارد که دیگر اشتباهی در کار نیست (۹)! از این مرحله به بعد است که انتقاد از نظرگاه جای خود را به دیالکتیک نقد نظریه می‌دهد. دیالکتیک نقد نظریه به چه معناست؟ نقد روابط موجود متأثر از خود روابط موجود است و بنابراین نقد روابطی که محدودیت نظریه را آشکار می‌کند، متأثر از روابطی است که محدودیت نظریه را پنهان کرده است. روابطی که محدودیت نظریه را پنهان می‌کند در درجه‌ی اول همان پیش فرض‌هاست. پیش فرض‌هایی که بر خلاف فرض‌های آشکار از جمله‌ی مجهولات نظریه است. پس اگر خود نظریه بدنیاال مجهولاتی است که مسائل آن طرح کرده است، نقد نظریه بدنیاال مجهولاتی است که اساس نظریه بر آن استوار است و گاهی مواقع کشف این پیش فرض‌ها خود بزرگترین کشف نظریه است. باین ترتیب، نقد نظریه از دو جنبه در مرتبه‌ی بالاتری از نظریه قرار می‌گیرد، یکی از جهت برخورد با پیش فرض‌ها و یکی دیگر این که بطور کلی، نقد نظریه روشن می‌کند که آیا مسائلی که نظریه طرح کرده است ارزش طرح شدن دارند یا خیر. وقتی مسائلی ارزش طرح شدن ندارند، پاسخ‌ها قابل صرف نظر کردن است. وقتی مسایل، ارزش طرح شدن داشته باشد

این بدان معناست که راهی که نظریه گشوده مورد تصدیق است باید گفت که هر نظریه به ناچار می‌ایستد و در واقعیتی می‌نگرد که در پرتو نظریه نمایان است. تصدیق نظریه، اشتخابی است که در آن حق نقد برای خالق (انسان) محفوظ است. به عبارت دیگر، تصدیق نظریه يك امر مقطعی است. با وجود این، تصدیق نظریه را نباید با بحث آری یا نه (قبول یا رد نظریه) اشتباه گرفت. تصدیق، فرآیند مستقلى است که مفاهیم نظریه را در ارتباط با نتایج مقطعی نقد مشخص می‌کند. همین که مفهومی ساخته شد بلافاصله این سؤال پیش خواهد آمد که آیا می‌تواند بعنوان روابط شناختی بکار رود یا خیر. فی‌المثل، مفهوم طبقه، در ساده‌ترین شکل باین صورت قابل تعریف است که "افراد بر حسب رابطه‌ای که با ابزار تولید دارند به طبقات مختلف تقسیم می‌شوند". اما بطور مجرد و با استفاده از مقوله‌ی اشتزاعی "رابطه"، هر جزیی از جامعه با اجزاء دیگر جامعه و حتی طبیعت "در رابطه" است. اینگونه تعارف "در رابطه" مفهوم جدیدی بدست نمی‌دهد و صرفاً تعبیرات آشنای يك کلمه به تعبیری ناآشنا تر تغییر یافته است. تا وقتی این "رابطه" در شکل عینیت یافته‌اش مشخص نشده و در اصطلاح به رابطه شناختی تبدیل شده است، این قبیل "نظریه‌ها" (پویژه "نظریه‌های اجتماعی) همان اندازه در خدمت شناخت‌اند که فی‌المثل، هنر شعر. در مورد طبقه می‌دانیم که "رابطه‌ی مورد نظر، با اشکال سیاسی - اقتصادی و حقوقی تصاحب مشخص می‌شود، به عبارت دیگر، طبقه در نظریه‌ی مارکسیستی تنها يك کلمه و یا تعریفی از کلمات نیست، بلکه مفهوم است و چنین نیز بکار می‌رود.

نظریه صاحب مفاهیم است، کتاب صاحب کلمه است و این یکی از تفاوت‌هایی است که تفکر شناختی را از تفکر ایمانی متمایز می‌کند. کلمات تهی از مفهوم، به کمک نیروی مرموز کتاب در عبارات شکل می‌گیرند و چون آیات آسمانی می‌درخشند. کتاب دیکته می‌شود و دور باطل بازنویسی کلمات را از سر می‌گیرد و بدین‌سان اشیاء تفکر ایمانی در بستر کتاب کشف و مفاصحا دفن می‌شوند (۱۰)، خطری که مفهوم شدن را تهدید می‌کند، همین جایگزینی کلمه بجای خود مفهوم است. این خطر بواقع وجود دارد. ابعاد واقعیت بطرز پیچیده‌ای پی کراشه و ابعادش نامعلومند، مختصات یا فضای تشخیص نظریه معلوم و محدود است (این را که چقدر معلوم است و تعیین حدود و ثغور آن به عهده‌ی نقد است). مفاهیم، تصویر واقعیت نامتناهی‌اند در فضای متناهی نظریه، تجسم روابط پویا در روابط ساکن. بسط مفاهیم از همان محدودیتی برخوردار است که بسط نظریه‌ها، و تازه معلوم هم نیست که ترسیم واقعیت به کمک این تصاویر (مفاهیم) هر اندازه دقیق، چه روابطی را حذف یا مخدوش کرده است. در فرآیند تصدیق، مفاهیم نظریه باید در هر مقطع مشخص شود. فراموش نشود که در تفکر شناختی این نظریه است که مخاطب قرار می‌گیرد و باید در برابر مفاهیمی که ارائه می‌دهد توجیه کافی داشته باشد. تصدیق نظریه، مهر تایید موقت است و تا وقتی اعتبار خواهد داشت که ارتباط مفاهیم و واقعیتی که تصویر کرده قطع نشده باشد، یعنی تا وقتی که امکان مشخص کردن مفاهیم در واقعیت وجود دارد.

شاید با توضیحات فوق روشن شده باشد که چرا در تفکر ایمانی نمی‌توان از تصدیق کتاب سخن گفت. بواقع تصدیق کتاب نوعی توهین تلقی می‌شود. تصور آن که کتاب بتواند غیر از آن چه هست باشد تصویری شیطانی است و این اولین مرحله از فرایندی است که تصدیق نامیده می‌شود. در تفکر شناختی مراتبی وجود ندارد، تصدیق نظریه به اندازه‌ی خود نظریه و نقد نظریه حائز اهمیت است (جای مشخصی برای کتاب در نظر گرفته شده است) و هر سه ثابت فکری در پیوندی جداناپذیر عرصه‌ی شناخت را طی می‌کنند.

بازتاب تفکر شناختی در کمونیسیم

تجربیدی تلخی است که کمونیسیم در چنبره‌ی "ایمان" گرفتار شود، کتابی شود مثل همه‌ی "کتاب‌ها،

کلماتی وارونه در اثبات بی حاصل تفسیر - موضوع کمونیسیم، علم جوامع طبقاتی است - علم جدال با واقعیات ناخواسته است و علمی که در آن دیالکتیک تاریخ شناخت در پیچیده‌ترین شکل خود ظاهر می‌شود - این پیچیدگی در این نهفته است که واقعیت اجتماعی ایستا نیست، مراتب نوحاسته‌ی واقعیت، مراتبی که قبلا نبوده و تازه ظهور کرده‌اند، عبور غیر مجاز قوانین از قبل تعیین شده را ممنوع می‌سازد - البته، واقعیت فیزیکی نیز سلسله مراتب پیچیده‌ای دارد، اما این سلسله مراتب میلیاردها سال پیش بوجود آمده (و اگر واقعیت جدیدی در حال شکل گرفتن است، بشر فعلی نقشی در تعیین آن ندارد) و شناخت قوانین فیزیکی تغییری در قوانین آن نمی‌دهد و حداکثر آن قوانین را در مواردی بکار می‌برد که طبیعت بکار نبرده است - شناخت بشر در طبیعت، از سطوح آشکار تا مراتب نهانی (قبلا موجود) پیش می‌رود و در جامعه از واقعیت موجود تا واقعیت نوحاسته که بطور "نهانی" در حال شدن است گسترش می‌یابد - پس اگر ایمان به نظریه‌های فیزیک، چشم پوشیدن از واقعیت است، ایمان به کمونیسیم را باید خیانتی بزرگ به حساب آورد - در مورد فیزیک، به تجربه بی معنی است که بگوئیم که علم فیزیک به یک نظریه‌ی فیزیکی قابل تقلیل است و در مورد پراتیک کمونیستی که هر زمان با مراتب نوحاسته‌ی واقعیت طرف است، چنین تقلیلی در اصول بی معنی است -

قوانین، ابزار شناخت‌اند و به واقع وقتی قانونی کشف شود، بعنوان ابزاری در کشف قوانین جدید بکار می‌رود - ولی اگر بخواهیم دقیق‌تر صحبت کنیم باید بگوئیم که هیچ قانونی "کشف" نمی‌شود بلکه توسط بشر ساخته می‌شود (۱۱) و این کار تحت روابط معینی انجام می‌گیرد - به همین ترتیب است که فی‌المثل، قانون گرایش به کاهش نرخ سود، حاصل جمع تمامی در هم کنش‌های اقتصادی - اجتماعی است بر شرح سود - این بحث درست است که همه‌ی "قوانین" اجتماعی گرایش‌اند (۱۲) و این حاکی از دشواری بیان قوانین در قالب یک فرمولبندی خاص است - روابطی که یک فرمولبندی خاص در قالب آن بیان می‌شود و از پیش تعیین می‌کند که چه اثراتی از میان مجموعه‌ی اثرات، مورد تاکید است، همان مفاهیمی هستند که شناخت را به خود حمل می‌کنند - بعنوان مثال، کاهش نرخ سود را می‌توان با فرمولبندی‌های مختلف نشان داد (در شکل متداول نسبت سود بر هزینه) ولی وقتی نرخ سود بر اساس مفاهیم ارزش مشخص شود (نسبت ارزش اضافه به ترکیب ارگانیک سرمایه) قانون گرایش به کاهش نرخ سود، حاکی از پیوستگی و تاثیر گذاری مراتب مختلف واقعیت است - سرمایه‌داری، بدلیل آشکار در شناخت مفهوم ارزش اصرار نمی‌ورزد و نوسانات نرخ سود را به واقعیت دلخواه خود محدود می‌کند: نوسانات قیمت در بازار عرضه و تقاضا -

پایین ترتیب، نظریه‌های علمی، بعنوان مجموعه‌ای از قوانین و مفاهیم علمی تکامل خود را مدیون تکامل ابزار شناخت و نیز تکامل روابطی است که ابزار را در بر گرفته است (۱۲) - حد تکامل نظریه، مرزبندی مراتب کشف شده‌ی واقعیت و مراتب کشف (یا ایجاد) نشده‌ی آن است - عبور از این مرز، جز با طرح مسایل جدید و بالتبع پیدایش نظریه‌های جدید امکان‌پذیر نخواهد بود -

در سطور ذیل به مطالبی پیرامون رفع ابهام در خصوص تعیین جایگاه نظریه‌ها از جمله نظریه‌های مارکسیستی در کمونیسیم اشاره می‌شود که قاعدتا برای هر کمونیستی امری پیش پا افتاده است - در اینجا، همین اندازه که مشکلات طرح و زمینه‌ی مباحث بعدی آماده شود، مقصود ما بر آورده شده است و اگر فقط تمایزات را به میان می‌کشیم و از تمایز مارکسیسم از کمونیسیم صحبت می‌کنیم، این یک جانب دیدن کاملا به عمد است و "گناهِش" به گردن کسانی است که از فرط تاکید بر نقاط اشتراک، تمایزات را نادیده گرفته‌اند -

رابطه‌ی مارکسیسم و کمونیست در تفکر ایمانی به "مسئله" ویراستاری تقلیل پیدا کرده و کمونیست، مترادف یا مارکسیسم است ( و یا مارکسیسم - لنینیسم) و واژه‌ای است که برای اجتناب از تکرار زیاد "مارکسیسم" بکار می‌رود، به عبارت دیگر، کمونیسیم همان مارکسیسم، و یا بدتر تفسیر مارکسیسم است - اما

مسئله چیست؟ در اصول می‌توان با همه‌ی گفته‌های مارکس موافق بود (هر چند رسیدن پایین نتیجه بسیار بعید است) ولی بعنوان يك کمونیست نمی‌توان حتی به يك گفته مارکس ایمان داشت. اگر کمونیستی، گفته‌ای از مارکس را می‌پذیرد پایین دلیل است که از نتایج تحلیل از شرایط مشخص قابل استنتاج است. اگر همه‌ی پیش‌بینی‌های مارکس با شرایط امروز قابل تطبیق بود، به راحتی می‌شد از مارکسیسم صرف‌نظر کرد. مارکس به اولین نوشته خود اکتفا نکرد، تا دقایق آخر عمر مشغول نوشتن بود. آیا مارکس، ضد مارکس شده بود؟ آیا نوشته‌های بعدی را باید به تفسیر کردن نوشته‌های قبلی اختصاص می‌داد؟ آیا مقدر بود که مارکس در تاریخ ۱۸۸۲ چشم از جهان ببندد و نوشته‌ی دیگری ننویسد و تکامل مارکسیسم خاتمه یابد؟ اما مارکسیسم نظر پردازی نیست، صرفاً يك علم نظری هم نیست. امکان عمل است برای تغییر آنچه هست و باید خیلی مایوس بود و پراتیک کمونیستی را چندان بی حاصل تصور کرد که گویی تغییری صورت نپذیرفته است.

شاید تصور شود که چون بالاخره پاسخ مارکس به پاره‌ای از مسایل صحیح است (و این درست است) پس پایین دلیل، يك کمونیست با توجه به درستی گفتار مارکس خود را مارکسیست می‌داند (و این نادرست است). هیچ انسان عاقل و بالفی به صرف این که مسئله یا مسألی از جانب مارکس پاسخ داده شده، مارکسیست نمی‌شود، وقتی مسئله‌ای پاسخ داده شود و درستی آن مورد سؤال نباشد، پاسخ آن متعلق به همه است و تاکید بر این که چه کسی اول بار مسئله را پاسخ گفته در حوزه کار تاریخ نگاران است (اگر کسی خود را هوادار انیشتین بداند چون اول بار او بود که معادلات نسبیت را بدست آورد، یا این شخص ارادت خاصی به انیشتین دارد یا علاقه‌ی شدیدی به تاریخ فیزیک) - متأسفانه، دخالت تفکر ایمانی تلاش کرده است که بار شناختی "ایسم" را از مضمون واقعی تپه کنند و مارکسیسم را به مفهوم پوچ هر آنچه که مارکس گفته است بدل سازد.

ولی اگر کمونیستی خود را مارکسیست می‌داند نه صرفاً بخاطر مسألی است که مارکس به آنها پاسخ گفته، بلکه اساساً بخاطر مسألی است که از جانب مارکس طرح شده و هنوز مطرح است. این که مارکس خیلی پیش از يك کاشف یا طراح مسائل است و پاسخ‌هایش هم سهم مهمی در پیشبرد آگاهی کمونیستی داشته حقیقتی است تاریخی و قابل تشخیص. طرح مسئله، گشودن راهی است جدید و هدایت شناخت در گذرگاه نامشناخته‌ها. گول ظاهر را نباید خورد و تصور کرد که "کلمات" یکسان مسائل یکسان را به همراه دارند. تعریف ارزش نزد مارکس و ریکاردو تفاوت ندارد ولی مفهوم ارزش در نظر مارکس بر پایه‌ی تمایز اساسی نیروی کار از کار استوار است و همین تمایز بظاهر ناچیز، جهشی تازه در نظرگاه اقتصاد سیاسی کلاسیک ب بار آورد. پاسخ مارکس پایین که فی‌المثل چگونه می‌توان قواشین نظریه‌ی ارزش را در توضیح نوسانات قیمت بکار برد بحث جداگانه‌ای است، گو که درستی یا نادرستی این پاسخ امروزه از مباحث مورد جدل مارکسیست‌هاست. مثال اخیر، دال بر این مدعاست که پاسخ مسئله به شرایط لحظه‌ای و امکانات نظری - عملی زمان خود بستگی دارد (۱۶) بعلاوه، اگر پاسخی در شرایطی خاص درست است، معلوم نیست که در همه‌ی شرایط درست باشد. چنان که طرح مسئله‌ی طبقه مارکس را پایین پاسخ کشانده بود که با توجه به گرایشات موجود آن زمان، اقشار بینابینی به سرعت در حال قطبی شدن هستند. اما گرایشات تغییر کرد و اقشار جدیدی از خرده پورژوازی پدید آمد که به سرعت رو به افزایش است. برخورد پایین اقشار از حوزه‌ی طبقاتی خارج نشده ولی پیچیدگی ابعاد مسئله به حدی است که حل و فصل پاسخ در رسالت مارکسیست‌های زمان حاضر است و نه رمز گشایی آثار مارکس.

آنچه را درباره‌ی مارکسیسم گفتیم. درباره‌ی لنینیسم نیز صادق است، مسئله‌ی امپریالیسم یا مسئله‌ی حزب مستقل طبقه‌ی کارگر را در نظر بگیرید. مسئله‌ی حزب مستقل طبقه‌ی کارگر به درستی از جانب لنین طرح شد، ولی پاسخ‌های وی خالی از لغزش و اشتباه نبود. اشتباهاتی که متأسفانه بدلیل غلبه‌ی گرایشات پراگماتیستی در حزب، تصحیح نشد، اگر چه خود لنین جانب احتیاط را نگاه می‌داشت و اجازه نمی‌داد که

برداشت‌های اشتباه به اشتباهات دائمی بدل شود (مثل تاکید بر موقت بودن ممنوعیت فراکسیون‌ها) - آنچه مسلم است و تجربیات چند دهه‌ی اخیر نیز نشان داده، لزوم نقد و اصلاح نظریه‌ی حزب بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود - جالب این که در مورد رابطه‌ی حزب و طبقه، آنقدر که چیران اشتباهات پیشین اهمیت دارد، شرایط مقطعی طبقه کارگر در جوامع پیرامونی تغییر فوق‌العاده‌ای کرده است -

معمولا این گفته‌ی لنین که "امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است" در بین لنینیست‌های کتابی خیلی مقبول است - "آخرین مرحله" از آن دست مراحل است که تا بخواهی قابل تمسیر است و تفکر ایمانی از هر نوع "آخرین" استقبال می‌کند - فعلا با "آخرین" کاری نداشته باشیم ولی این را بگوئیم که اگر در این مبحث، آخرین یعنی گنبدیده‌ترین، گنبدیدگی یعنی درجا زدن، سخت در اشتباه هستیم و نه مارکس و نه لنین چنین اشتباهی را مرتکب نشده‌اند - امپریالیسم از نظر مناسبات کار و سرمایه و جهانی شدن سرمایه، آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است ولی سرمایه‌داری در همین مرحله از لحاظ سایر خصوصیات و پویژه مسائل تکنولوژیک تغییر فراوان می‌یابد، یعنی در عین گنبدیدگی بصورت مقوله‌ای، بسیار هم درنده است و این درندگی روز بروز زیادتر می‌شود - پاسخ درست (و هنوز هم درست) مارکس به مسئله‌ی سرمایه‌داری بطور کلی، شامل ضرورت انقلابات تکنولوژیکی در مناسبات سرمایه‌داری است - انقلابی بسان آن چه در دو دهه‌ی اخیر شاهد گسترش فزاینده‌ی آن هستیم: تکنولوژی سطح بالا (و نه آخرین!) - اثرات این تکنولوژی در مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی (کیفیت نیروی کار، توزیع و انحصار اطلاعات و ...) و رشد ناموزون سرمایه‌داری از اهم مباحثی است که باید بطور جدی مطالعه شود (۱۵) - تحولات اخیر را باید به مجموعه‌ی تغییرات ساختاری سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم اضافه کرد و حال اگر "مرحله‌ی آخر" برای بعضی‌ها مرحله‌ی حیاتی است حرف خود را تصریح می‌کنیم و می‌گوئیم امپریالیسم در مرحله‌ی جدیدی از آخرین مرحله قدم گذاشته است (گاهی مواقع با شیوه‌ی تفکر ایمانی می‌توان شوخی کرد) - ناگفته نماند که یکی از اثرات مستقیم تحولات اخیر، آماده سازی شرایط سوسیالیسم در مراتب بالاتر از گذشته‌های نه چندان دور است - مسائل فنی ساختمان سوسیالیسم برای خیلی از مارکسیست‌های اوائل قرن مطرح بود و مبلغین بورژوازی سعی داشتند با عنده جلوه دادن مسائل فنی (از جمله حل همزمان هزاران معادله در تعیین اقدام تولید) امکان عملی ساختمان سوسیالیسم را نفی کنند ولی اکنون این قبیل مسائل فنی در شمار مسائلی نه چندان پیچیده مطرح است - بردار نگرهای امروزی محاسباتی را انجام می‌دهند که هم برای سوسیالیست‌ها و هم برای بورژوازی آن زمان غیر قابل تصور بود (۱۶) -

و بالاخره باید گفت که نظریه‌ها از بطن پراتیک می‌جوشند و پراتیک جنبش کمونیستی است که تعیین می‌کند چه نظریه‌ای مطرح خواهد بود - بنابراین، کسی از مارکس و لنین توقع نداشت که در پاره‌ی نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم سخن بگویند زیرا خیلی ساده، تجربه‌ی آن را نداشتند - نداشتن نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم نقطه ضعف نیست و بلکه ادعای داشتن آن است که نقطه ضعف ایده‌آلیست‌هاست - نظریه را نمی‌توان از مباحث نظری استنتاج کرد، اگر چه تجربیات منفی جوامع به اصطلاح سوسیالیستی آموختنی است - آن چه فعلا قابل تحقق است تدقیق نظرگاه‌های موجود در پاره‌ی سوسیالیسم است - در اوضاع کنونی، همین قدر که "کتاب" زمین گذاشته شود و دور باطل تفسیر کتاب شکسته شود، پیشرفت مهمی حاصل شده است - به کمونیسم ایمان نداریم چون کمونیست هستیم و این همان پاسخ ساده‌ی کمونیست‌ها به مسئله دشوار ایمان است -

نهایتا، راه رهایی از تفکر ایمانی را باید از تاریخ آموخت، جایی که پرورش ایده‌ال در واقعیت پی‌وقفه ادامه دارد و این فقط کمونیست‌ها نیستند که ایده‌آلیست‌های واقع بینی هستند، تاریخ نیز به تجربه تصمیم بر آن گرفته است که در حضور ایمان، کمونیستی "متعصب" باقی بماند -

## ضمیمه

### بحشی در تفکرات حقوقی و صوری

در این بخش از دو شیوهی تفکر صحبت می‌کنیم که بهتر است تحت عنوان تفکرات مرزی از آنها نام برده شود. این تفکرات عبارتند از تفکر حقوقی و تفکر صوری. تفکر حقوقی در مرز تفکر شناختی و ماقبل شناختی قرار دارد. ثابت‌های این تفکر به گونه‌ایست که با کوچکترین لغزشی، تفکر حقوقی را به تفکر ماقبل شناختی تبدیل می‌کند. از طرفی باید گفت که اگر چه تفکر حقوقی در مقوله‌بندی تفکر ماقبل شناختی جای ندارد ولی بیشترین نزدیکی را با آن دارد و از طرف دیگر، در خیلی مواقع به فرمایشیون‌هایی برخورد می‌کنیم که حاکی از ترکیب خاصی از تفکر حقوقی و شناختی است.

تفکر صوری - با منطق صوری اشتباه نشود - مرز دیگری از تفکر شناختی است. این تفکر، که نقش آن در ریاضیات نظری بسیار آشکار است از ویژگی خاصی برخوردار است و آن این است که تقریباً در همه عرصه‌های مختلف شناخت به کار می‌آید. امروزه مشاهده می‌شود که مدل‌های پیچیده ریاضی نه فقط در علوم طبیعی بلکه در بخش عمده‌ای از علوم اجتماعی به کار می‌رود و اما این حقیقت که ریاضیات در همه علوم دخالت دارد به انحرافی منجر شده که همه علوم را نهایتاً به ریاضیات قابل تقلیل می‌داند. ترکیب تفکر صوری با سیر تفکرات شناختی بلامانع و گاهی مواقع ضروری است، اما تأکید بر این نکته هم ضروری است که دیالکتیک تفکر شناختی را نمی‌توان با دقت تفکر صوری (یا در جای خود، علوم دقیقه) معاوضه کرد. به همین جهت، حدود تاثیر ثابت‌های تفکر صوری باید از قبل مشخص شود.

تفکر حقوقی و صوری را می‌توان در مقوله‌بندی تفکر شناختی جای داد به شرط آن که موقعیت مرزی این تفکرات شناخته شود و مرزها مخدوش نشده باشد. با این مقدمات به توضیح مختصر هر یک از این تفکرات اکتفا می‌کنیم.

### تفکر حقوقی

تفکر حقوقی در شکل مشخص تاریخی سابقه‌ی درازی دارد (تمدن کلدانی‌ها و رم باستان) ولی، عمدتاً تا قبل از انقلابات بورژوازی که به دخالت دین در حقوق و سیاست پایان دادند در سلطه‌ی تفکر دینی بود. نام تفکر حقوقی از منشاء تاریخی (پیدایش حقوق) اخذ شده ولی از لحاظ ساخت انتزاعی، نماینده‌ی اسمی گروهی از تفکرات است که لزوماً کاری به مسائل حقوقی ندارند. تفکر حقوقی تابعی از به اصطلاح قوانین موضوعه است. قوانینی که بر حسب شرایط زمانه‌کافی تاریخی تدوین می‌شوند.

این قوانین بخودی خود نه درست‌اند، نه نادرست، بلکه یا با شرایطی که از آن برخاسته‌اند متناسب‌اند یا نیستند. "قوانین موضوعه" قابل تغییر و تجدید نظراند و از این حیث جنبه‌ی قراردادی دارند. تفکر حقوقی در شکل مشخص تاریخی (تدوین حقوق مدنی و تعیین وظائف مجریان قانون) از آن نوع



"قراردادها"یی است که همواره بمنفع طبقه حاکم بسته شده و تناسب آن با روابط حاکم جامعه مورد نظر بوده است.

اولین ثابت فکری تفکر حقوقی را "احکام قرار دادی" تشکیل می‌دهند. "احکام قراردادی" یا ثابت فکری "کتاب" در تفکر ایمانی تفاوت اساسی دارد. در مورد احکام قراردادی، خود انسان در مقام مسئول و وضع کننده‌ی قوانین مداخله می‌کند. این ثابت فکری، از لحاظ عملکردی در نقش و اهمیت "اکثریت آراء" جلوه می‌کند. هر حکمی پس از این که با اکثریت آراء به تصویب رسید به "قانون" تبدیل می‌شود و از آن پس در شمار احکام لازم‌الاتباع بحساب می‌آید. جنبه‌ی قراردادی بودن این قوانین در نحوه‌ی عملکرد آن نیز آشکار است. فی‌المثل چنانچه "اکثریت" تغییر عقیده داده باشد، مادام که قانون تغییر نکرده است، راهی جز تبعیت از قانون نیست. به این ترتیب، دومین ثابت فکری تفکر حقوقی، یعنی رابطه‌ی افراد با احکام قراردادی، نه بر پایه‌ی ثابتی نظیر "یقین"، بلکه بر "تعهد" افراد در قبال قانون استوار است.

شیوه‌ی برخورد به مسائل مقطعی در تفکر حقوقی، شیوه‌ی جدل است. این شیوه را با اشاره به مثال مشخصی از تفکر حقوقی روشن می‌کنیم. دقت کنید که در مثال زیر، شیوه‌ی جدل تا چه اندازه به مباحثات علمی شباهت دارد و تا چه اندازه متفاوت است! یک وکیل مدافع برحسب وظیفه‌ای که نسبت به موکل خود دارد و مسئولیتی که در دفاع از وی بعهده گرفته سعی می‌کند ادعا و اعمال او را در چهار چوب قوانین و استنباطی که خود از قوانین دارد توجیه کند. وکیل حق دارد صرفاً به دلائلی که بمنفع موکل اوست پردازد و از شواهد و دلائلی که بزیان موکلش تمام می‌شود چشم پوشی کند. این حق، خاص تفکر حقوقی است و در تفکر شناختی، مثلاً آنجا که دانشمندی بخواهد از نظریه‌ی خود دفاع کند چنین حقی وجود ندارد. حق وکیل مشروط به این است که دادستان در برابر دادگاه، دلائل مخالف را علیه متهم اقامه نماید. در این جا، کار تفکر حقوقی با کار تفکر ایمانی نیز که به اصطلاح تنها به قاضی می‌رود متفاوت است، در تفکر ایمانی، وقتی کسی ایمان آورد چنان شیفته‌ی ایمان خویش می‌شود که فقط به دلائل موافق خود توجه دارد (کسی که بر دلائل خلاف پافشاری کند پیرو مذهب دیگری است!). به این ترتیب، در شیوه‌ی جدل، طرفین دلائل له و علیه ارائه می‌دهند و هر طرف سعی دارد دادگاه را قانع سازد که حق با اوست و نه طرف مقابل. ولی اگر "دادگاه" بخواهد به جدل طرفین اکتفا کند و منتظر پایان کار باشد، تفکر حقوقی دچار بلاتکلیفی می‌شود، زیرا، هیچ تضمینی نیست که در زمان محدود، یک طرف دعوا مجبور به اعتراف یا تسلیم به ادعای طرف مقابل شود. پس برای این که تعادل تفکر حقوقی برقرار شود، دایره‌ی تفکر با مراجعت مجدد به "احکام قراردادی" بسته می‌شود. به موجب احکام قرار دادی تفکر حقوقی، حرف آخر یا قضاوت نهایی به عهده‌ی فرد قاضی، هیئت منصفه و یا بطور کلی‌تر با "رای اکثریت" است. این خاص تفکر حقوقی است که می‌توان "اقلیت" را دادگاهی کرد (خواه منصفانه، خواه غیر منصفانه). تاکید می‌کنیم که منظور از "دادگاه" شکل عینیت یافته و ناگزیر تفکر حقوقی است، یعنی تنها محلی که امکان تفکر حقوقی را به واقعیت تبدیل می‌کند.

حال، اتفاق می‌افتد که در بعضی موارد، برخورد "حقوقی" اجتناب ناپذیر است، زیرا خود مسئله یک مسئله‌ی حقوقی است. برای مثال می‌توان در اهداء جایزه به یک نظریه‌ی علمی به رای اکثریت متوسل شد. فاجعه وقتی است که بخواهیم رای اکثریت را در تصدیق یک نظریه بکار ببریم. غالباً فراموش می‌شود که ثابت‌های تفکر حقوقی برای پاسخ به مسائل حقوقی ساخته شده‌اند نه تصدیق یک نظریه‌ی علمی. گفته می‌شود که وقتی یک نظریه طرح شد و اشتقادات شنیده شد، تصمیم نهایی در باره‌ی نظریه به رای همگانی گذاشته می‌شود. این آشفته فکری به آن جا می‌انجامد که می‌خواهد شناخت شاقص خود را با برخورد حقوقی کامل کند.

## تفکر صوری

اگر مداخله‌ی تفکر حقوقی در تفکرات شناختی بیزحمت قابل توجیه است و نمی‌تواند برای مدت درازی دخالت خود را پنهان کند، ولی متأسفانه تفکر صوری با خاطری آسوده‌تر پا را از حدود خود فراتر می‌نهد و کمتر دخالت خود را آشکار می‌کند. ناگفته نماند که تقریباً همه‌ی تفکرات شناختی در جای خود ابزار تفکر صوری را بکار می‌گیرند و ممکن است باعث این اشتباه شود که فی‌المثل کل تفکر شناختی در عرصه‌ی جامعه به تفکر صوری قابل تقلیل است.

تفکر صوری (یا تفکر فرمال) به تفکری گفته می‌شود که برای خود "قواعد" تعریف شده‌ای دارد، یا به اصطلاح در قالب قواعدی که خود وضع کرده بازی می‌کند، خلاصیت "بازی" به امکاناتی که قواعد تعریف شده فراهم می‌کنند بستگی دارد. فی‌المثل، شطرنج یک بازی خلاق است که بر اساس یکدسته قواعد تعریف شده امکانات نامحدودی به بازیکن می‌دهد. حتی در یک بازی سه چندان خلاق مثل فوتبال، امکانات بازی بی‌نهایت است، فقط یک شرط مهم وجود دارد و آن این که قواعد بازی در حین بازی تغییر نمی‌کند. اگر چنین مواردی اتفاق افتد "خطا" محسوب می‌شود.

تفکر صوری، در شکل مشخص تاریخی، از هندسه‌ی اقلیدس برخاست و قواعد آن به اصول موضوعه معروف بود. هندسه‌ی اقلیدس به نوبه‌ی خود پیوند نزدیکی با مشاهده‌ی سطحی طبیعت داشت (اندازه‌گیری زمین و محدوده‌ی زمین‌های زراعی، ساختن بناها و مشاهده‌ی مسیر منظم ستارگان). اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی کلاسیک بطور شهودی (با شهود طبیعی) حقیقتی آشکار ناپذیر جلوه می‌کرد و این باور را تقویت می‌کرد که اصول موضوعه بنا بر تعریف، اصولی است که حقیقت آن‌ها بطور شهودی آشکار ناپذیر باشد. امروزه پس از تجربه‌ی هندسه‌های جدید (غیر اقلیدسی) می‌دانیم که تفکر صوری در حقیقت وجودی اصول موضوعه بحث نمی‌کند و راست و یا دروغ اصول موضوعه یک ارزش‌گذاری منطقی است. معنی کردن تفکر صوری و کشف حقیقت وجودی آن کار سایر تفکرات شناختی است. اصول موضوعه بر اساس یکدسته "قواعد عمل" بدست می‌آید. قواعدی که بطور صوری و یا فرمال، مستقل از امکان ترجمه‌ی آن به سایر "زبان‌های" شناختی، تعریف می‌شود. بنابراین دقیق‌تر این است که بجای اصطلاح اصول موضوعه، خود "قواعد عمل" را ثابت فکری تفکر صوری فرض کنیم. همین که قواعد عمل تعریف شوند و سازگاری آن‌ها به اثبات رسد (۱۷) کار تفکر صوری آغاز می‌شود.

تفکر صوری، برای بدست آوردن احکام خود از تنها شیوه‌ی ممکن یعنی "شیوه‌ی اثباتی" کمک می‌گیرد و حکمی که بدین طریق به اثبات رسیده "قضیه" خوانده می‌شود. در شیوه‌ی اثباتی، هر مرحله یا نتیجه‌گیری با قطعیت تمام (از لحاظ منطقی) از مراحل قبلی استنتاج می‌شود. این قطعیت، خاص تفکر صوری است و در هیچ یک از سایر تفکرات شناختی چنین قطعیتی را نمی‌توان سراغ گرفت. یک قضیه، یا قطعیت دارد و یا هنوز قضیه نیست و در حد یک فرض باقی می‌ماند. وقتی فرض به قضیه تبدیل شد (یعنی به اثبات رسید) درست بودن آن جای تردید ندارد. این قطعیت در حدی است که می‌توان بجای "قواعد عمل"، قضایای موجود را ثابت فکری قلمداد کرد. چه بگوئیم تفکر صوری صاحب "قواعد عمل" است چه بگوئیم صاحب "قضایا" است در مشخصه‌ی تفکر صوری فرقی نمی‌گذارد. اگر به ثابت فکری عمده در تفکر صوری توجه کنیم، یعنی "قواعد عمل" و "اثبات"، مشاهده می‌کنیم که کاربرد این ثابت‌ها جز در مواردی که معنای تحت‌اللفظی آن مورد نظر است (مثل این که می‌گوئیم یک واقعه‌ی اجتماعی "اثبات" فلان فرضیه است) تابع قید و بندهایی است که نمی‌تواند جایگزین سایر تفکرات شناختی شود. شناخت جامعه، محدودیت تفکر صوری را بوضوح نشان می‌دهد. جامعه، عرصه‌ایست که ناگزیر "قواعد عمل" در حین "بازی" تغییر می‌کند. بعلاوه می‌توان با پیش بینی اشتباه، بازی را برد (و وقتی یک منبع اقتصادی معتبر اعلام کند که قیمت فلان کالا بزودی

کاهش می‌یابد، خریداران دست نگاه می‌دارند که کالا ارزان شود و همین امر، کاهش تقاضا، به کاهش قیمت منجر می‌شود) و یا اشتباه بازی کرد و برنده شد (مثال زیاد است!) در جامعه‌ی طبقاتی، "قواعد عمل" در تضاد با هم قرار دارند و ناسازگاری جامعه ناشی از "اصول موضوعه"ی - بسته به این که منافع کدام طبقه در بین است - هم راست است و هم دروغ. پراتیک، پیوسته قواعد عمل را تغییر می‌دهد و "قضایای اثبات" شده را نفی می‌کند. حال چگونه می‌توان شناخت جامعه را به تفکر صوری واگذار کرد؟ چگونه می‌توان مدعی شد که مارکسیسم حقیقت دارد چون درست است (از نوع اشتباهات آلتوسری) و ندارد چون پیش بینی مارکس در مورد وقوع انقلاب سوسیالیستی متحقق نشد؟ و یا ایراد گرفت که چون مارکسیسم شرایط ابطال‌پذیری خود را مشخص نکرده پس یک نظریه علمی نیست (ایرادات پوپریستی). این ایرادات یک وجه اشتراک دارند و آن این که شناخت جامعه را به تفکر صوری تقلیل داده‌اند.

## ب-ح

### زیر نویس

- ۱ - شك، به تعبیر منفی سوءظن - و نه شك دکارتی - را نیز می‌توان به کار برد.
  - ۲ - از این پس لفظ کتاب را بدون گیومه به کار می‌بریم ولی روشن است که همه جا منظور خاصی که در نوشته آمده مورد نظر است.
  - ۳ - در کلام رایج، تفسیر و برداشت به یک معنی است. در این نوشته، "فن تفسیر" معادل اصطلاح دقیق‌تری "Hermeneutics" به کار رفته و "برداشتهای علمی" به "Scientific interpretation" قابل ترجمه است.
  - ۴ - احکام متداول دین، ترکیبی از دگم‌ها و خرافات است و پایداری دین ارتباط نزدیکی با پیوند با این عناصر دارد. مذهب اسلام، شکل ایده‌آل چنین پایبندی است که در آن تاثیر این عناصر پیوسته یادآوری می‌شود. برای مثال به این نقل قول توجه کنید:
- شفاعتی که از قرآن استناد می‌شود این است که مومنان به طور دائم در آتش نخواهند بود بشرط آنکه خدای خود را با ایمان مورد رضای او و دین حق ملاقات کنند، از طرفی قرآن می‌گوید گناهان مخصوص کبائر و بخصوص مداومت بر آنها ایمان را در معرض خطر شدید قرار داده و بلب پرتگاه ناپودی ابدی می‌کشاند، از مجموع این دو قسمت یکی حالت امید به نجات توأم با خوف از هلاکت در نفس مومن بوجود می‌آید و خدا را از روی رغبت و ترس می‌پرستد (تفسیر البیزان، جلد اول)
- شاید نیازی به این تاکید نباشد که عناصر ترس و آتوریت، علاوه بر این که منشاء اولیه‌ی تفکر دینی‌اند جزئی از ساختمان این تفکرند که پیوسته بازتولید می‌شوند. این را مقایسه کنید با شرایطی که فی‌المثل، کسی به خاطر آتوریت یا ترس از پدرش مهندس شود، اما در این مورد ترس یا آتوریت جزئی از آموزش یا حرفه‌ی مهندسی را تشکیل نمی‌دهد.
  - ۵ - بحث نظریه از دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته و یکی از مباحث عمده فلسفه علم را تشکیل می‌دهد. منابع زیر، شامل بخش عمده‌ای از مباحث کلاسیک در این زمینه است و می‌تواند بعنوان پایه‌ای

برای مباحث آینده قرار گیرد- توضیحات زیر صرفاً به منظور معرفی گرایشات کلی حاکم بر فلسفه علم است- در (۱) نمونه‌ای از برداشت غیر پوزیتیویستی به چشم می‌خورد که حتی مشاهدات و فاکت‌ها را نیز جزء لاینفکی از نظریه به حساب می‌آورد، این را مقایسه کنید با دیدگاه‌های پوزیتیویستی کارل همپل (۲)- لفظ "پارادیم" در فلسفه علم، اولین بار در کتاب "ساختار انقلابات علمی" (۳) عنوان شد- مباحث این کتاب، عمدتاً در نقد برداشت‌های پوپر از نحوه تکامل نظریه‌های علمی (۴) دیدگاه‌های جدیدی را در فلسفه علم رایج کرده است- مقایسه آراء پوپر و پارادیمیست‌ها و پیامدهای آن در آثار متعددی به چاپ رسیده است (۵ و ۶)- متأسفانه در غالب موارد، آن چه را که مفهوم پارادیم به دست می‌دهد، مطالعه‌ی روابط حاکم بر قلمروی خاصی از علم در شرایط رشد عادی، به دلیل ابهامات و تعبیرات گوناگونی که دارد، پیش از آن که در تعیین جایگاه نظریه‌های علمی سودمند واقع شود، مرزهای تمایز شناخت از غیر شناخت را مخدوش ساخته است (نمونه‌ی بارزی از انحرافات ناشی از این عدم مرزبندی، در کتاب علم و دین، نوشته‌ی ایمان باربور - ترجمه‌ی بهالالدین خرمشاهی - بوضوح قابل مشاهده است)- منابع (۷) از محدود مواردی است که نه تنها پیوستگی شناخت را زیر سؤال می‌کشد، بلکه بطور آشکار نظریه‌های علمی را در ردیف افکار غیر علمی قرار داده است- آن چه در (۸) حائز اهمیت است دیدگاهی است که از یکسو به پیوستگی شناخت، علی‌رغم جهش‌های شناختی تاکید می‌ورزد و از سوی دیگر به روایتی که در مقطع خاصی از پیشرفت علم شکل می‌گیرد و دفاع از نظریه را توجیه پذیر می‌کند، اشاره دارد- نظرگاه مزبور از این حیث با آراء پوپر و پارادیمیست‌ها تفاوت‌های عمده‌ای دارد- یکی دیگر از مباحث عمده، تفاوت نظریه‌های اجتماعی و نظریه‌های مربوط به علوم طبیعی است- در این باره آثار کلاسیکی وجود دارد که ویژه‌گی‌های تبیین پدیده‌های تاریخی اجتماعی را مورد بحث قرار داده (۹ و ۱۰) و ایرادات بسیاری را نسبت به دعوی پوزیتیویستی مطرح ساخته است- نمونه‌ای از پاسخ به این مسئله در (۱۱) دیده می‌شود- بالاخره به دو منبع دیگر باید اشاره کرد که عمدتاً به نحوه پیدایش عرصه‌های خاص از شناخت پرداخته‌اند و در ضمن نشان می‌دهد که در دوره‌های معین تاریخی، مابین مفاهیم و الگوهای فکری عرصه‌های متفاوت شناخت رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد (۱۲) و (۱۳)- این را نیز گفته باشیم که در نوشته‌ی حاضر، هر چند اشاره مستقیمی به مباحث فوق‌الذکر نشده ولی با توجه به مباحث رایج در فلسفه علم است که به تعیین پیش شرط‌های دخالت تفکر در عرصه‌ی شناخت پرداخته‌ایم-

- (1) HANSON, N.R., Patterns of Discovery (1958).
- (2) HEMPEL, C.G., Aspects of Scientific Explanation (1965).
- (3) KUHN, T.S., The structure of Scientific Revolutions (1962).
- (4) POPPER, K.R., The Logic of Scientific Discovery (1956).
- (5) LAKATOS, I. & MUSGRAVE, A., Criticism and the Growth of Knowledge (1970).
- (6) KUHN, S., The Essential Tension (1977).
- (7) FEYERABEND, P., Against Method (1975).
- (8) LAKATOS, I., Proofs and Refutations (1976).
- (9) COLLINGWOOD, R.G., The idea of History (1946).
- (10) DRAV, W., Laws and Explanation in History (1957).
- (11) NAGEL, E., The structure of Science (1961).
- (12) FOUCAULT, M., The order of things (1970).
- (13) FOUCAULT, M., The Archaeology of Knowledge (1972).

۶ - سرمشق، الگوی فکری یا پارادیم در این مورد فرقی ندارد-

۷ - منظور از دستگاه فکری، رشته‌ای از مقولات است که کار برد معنای آنها در ارتباط با هم تعریف می‌شوند-

۸ - نقل از کتاب:

Critique of Philosophy and Religion by Walter Kaufmann

۹ - استثناء همیشه وجود دارد- اشیستین در معادلات خود عدد ثابتی را قرار داده بود که با مدل ایستای جهان سازگار و بعدها خود اعتراف کرد که این "اشتباه" بزرگترین اشتباه زندگی او بوده، ولی در همین اشتباه نکته‌ی ظریفی نهفته است، یعنی حتی اگر قبول کنیم که او صرفاً به دلیل همخوانی با اعتقادات منجمین آن زمان در معادلات خود دست برده بود باز می‌رسیم به این نتیجه که اشتباهات نظریه از نوع

اشتباه دو دوتا پنج تا نیست.

۱۰ - باز خوانی کلمات نقش دیگری ایفا می‌کند: حسن خواندن در این است که زحمت تفسیر را به خود نمی‌دهد. شاید به این دلیل است که غالب اهل دین، کتاب را به صدای بلند می‌خوانند، زیرا در فن قرائت، شیوایی صدا بر تهی بودن مفاهیم پرده می‌کشد.

۱۱ - ساخته شدن یا ساختگی بودن (بی ارتباط با واقعیت) اشتباه نشود.

۱۲ - جای این بحث که چرا قوانین اجتماعی بصورت گرایش "Tendency" مطرحند با وجود اهمیتی که دارد در این مقاله نیست.

۱۳ - ابزار شناخت، پیمان اندازه تجسمی از روابط شناختی یا مفاهیم‌اند که فی‌المثل کالایی بودن ابزار تولید، شکل عینیت یافتهی مناسبات سرمایه‌داری است. خصلت کالایی چرخ دستی به این معنا نیست که این ابزار در روابط تولیدی دیگری نمی‌توانند قرار گیرد (مارکس، ایدئولوژی آلمانی). به این ترتیب، یک ابزار شناخت بر حسب این که چه نیازی را بر آورده می‌کند، ممکن است در قالب مفاهیم متفاوت بیان شود، همان گونه که خیلی از قوانین مربوط به خواص نور نزدیک به سیصد سال پیش کشف شدند ولی همان قوانین را می‌توان در قالب مفاهیم امروزی و معادلات ماکسول و نظائر آن بیان کرد.

۱۴ - چنان که در مورد پاسخ دقیق به مسئلهی فوق‌الذکر، ابزار ریاضی پیچیده‌تری لازم بود (معادلات دیفرانسیل و مدل سازی سیستم‌های دینامیک) که در زمان مارکس پدیدار نشده بودند.

۱۵ - این را باید به ایدئولوژی‌های اردوگاهی گوشزد کرد که از گنبدیدگی امپریالیسم زیاد صحبت می‌کنند ولی توضیح نمی‌دهند که چرا دولت‌های بلوک شرق در تقلید از تکنولوژی غربی کارشان به گند کشیده است.

۱۶ - اسکار لانکه در شماره اقتصاددانشی با گرایشات مارکسیستی بود که در دهه‌ی ۲۰ و ۴۰ به مسئله دشواری محاسبه‌ی عرضه و تقاضا و تعیین قیمت کالاها در برنامه‌ریزی سوسیالیستی پرداخت.

۱۷ - امروز می‌دانیم که اثبات سازگاری یک دستگاه اصل موضوعه امری پیچیده و گاه ناممکن است و به این ترتیب یکی دیگر از موارد "تعیین" نسبت به دستگاه اصل موضوعه با انقلابی که در اوائل قرن بیستم (از جمله پیامدهای قضایای گودل) منطق ریاضی را دگرگون کرد، به زیر سؤال رفته است.

منتشر شد

# اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی  
شماره ۷  
پهمن ماه ۱۳۶۶

بحران خلیج فارس  
ضعف یا قدرت رژیم؟

مستوطن پورس  
حدائق پی‌آمد: رکود در سال ۱۹۸۸ (۱ - مندل)

انقلاب سیاسی و وظیفه کمونیست‌ها  
طرح مقاله

انقلاب سیاسی، بررسی نظرات معتدین  
۱ - سازمان موسیالیست‌های ایران

انقلاب سیاسی  
یک تعریف

انقلاب آینده ایتالیا و حزب موسیالیست  
مقاله‌ای از فردریک انگلس

آزادی در شب - یک شعر

ملاحظات در باره اختراسترونیسم و مسئله شرق  
۲ - کنگره دوم کمیته‌ها - بررسی نظرات

مسئله زن - طرح خطوط مقدماتی

آگامی دسان، دنیای سرد (شلا روپتایم)

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی (۶)  
استالینیزم، بحث‌های ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی - پتلهایم، شاولس

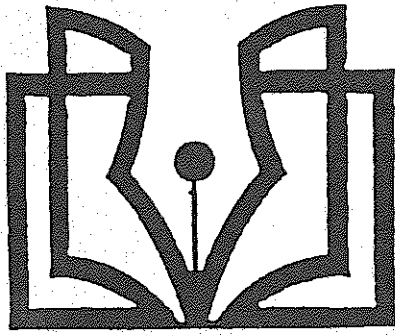
"دین الهیون خلق است"، مارکس  
دیگامی کوتاه به یک خط بحث، به یک برداشت اشتباه

قدت لسنه حقوق مگل - مارکس

اسلام در بطن چه شرایط اجتماعی بوجود آمد؟  
۳ - سروری در کتاب "محمد" اثر ماکسیم رودنسون

"ایران ... صحنه جدید تجارت"  
بررسی کتاب

خلیج: جنگ چهل کشور فروشنده اسلح



# منتشر کرده ایم

۲۲۲۲۲۲۲۲

## از سازمان وحدت کمونیستی

### از هاداران سازمان وحدت کمونیستی

- نقدی بر "در باره نفاق" اثر مائوتسه دون
- پل سوتیزی، نقدی بر "مبارزه طبقاتی در شوروی"
- از شارل بتلهایم
- سیاست حزب نیده، قبل از انقلاب، بعد از انقلاب
- در باره شوراهای
- انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت
- "انقلاب مرحله ای" یا "انقلاب" در انقلاب
- پاسخی به انتقادات سبغنا از نظرات سازمان
- وحدت کمونیستی
- گاهنامه هاداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا
- شماره یک، بهمن ۱۳۶۱
- زنان در رژیم ولایت فقیه "گازنامه هفت سال شتم"

- استالینسم (تبادل نظر با سبغنا، دفتر دوم)
- اندیشه مائوتسه دون و سیاست خارجی چین
- (تبادل نظر با سبغنا دفتر سوم)
- چه نباید کرد؟ نقدی بر گذشته و پیشنهادی برای آینده
- رهائی تئوریک، شماره های (۲۰۱، ۲۰۲)
- آنتی دورینگ (دفتر اول)
- در عهده ارتکاب انقلاب سوسیالیستی
- مکانیات مارکس و انگلس در باره مائوتسه دون تاریخ
- مارکسیسم و حزب نوشته جان مالدینک
- (در باره نظرات مارکس، لنین، روزالوگزامبرگ،
- تروتسکی و گرامشی در مورد سازماندهی)
- تروتسکیسم فقط دیاکتیک لنینی
- تضاد و مقررات آن
- کارل مارکس، در باره جنگ
- مبارزات طبقاتی در السالوادور
- کارل مارکس، فراموشی های ما قبل سرمایه داری
- (فصلی از گروند ریسه)

### گزیده نئی از مقاله های "رهائی"

- قد اثبات اسلام، مشروعیت طلسم
- (چاپ اول اروپا - چاپ دوم پلانفرم جیب آمریکا)
- نقدی بر نظرات سازمان پیکار
- نقدی بر نظرات راه کارگر
- نقدی بر نظرات سبغنا
- حزب توده در گزانه های ارتداد
- نقدی بر نثرات "شورای متحد جیب"
- در باره "سازمان انقلابی"
- در باره سازمان مجاهدین خلق ایران
- برخوردی به قطعنامه های شکره دوم کومله

- ریازانف، مدخلی بر زندگی و آثار کارل مارکس
- فردریک انگلس
- سالام، وائیه مدخلی بر اقتصاد سیاسی
- نقدی بر نثرات ژان ژاک روسو در باره سرمایه داری
- بحث پیرامون تئوری انقلاب، نقدی بر نظرات
- سازمان روزندگان
- "رهائی دوره دوم" در ۱۱۲ شماره
- نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست،
- پیرامون تئوری انقلاب ایران
- در پیش در حزب کمونیست ایران
- انقلاب دیکتاتوری با سوسیالیستی
- رهائی دوره سوم شماره های ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
- ۱۱۴۱۰۴۱۰۸۰۷۰۶

### از دیگران

- روی مدونی، در ادراک تاریخ (حقایق در باره
- دوران حاکمیت استالین، ترجمه شویچهر هزارخانی)
- احمد شاملو، کاشفان فروتن شوکران
- فدیرکو کارسیا لورکا، ترانه های شرقی و اشعار دیگر،
- ترجمه احمد شاملو
- احمد شاملو، ترانه های کوچک نریت

### نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

- اندیشه رهائی شماره ۱ اسفند ۱۳۶۲
- اندیشه رهائی شماره ۲ بهر ۱۳۶۲
- اندیشه رهائی شماره های ۳ و ۴ اسفند ۱۳۶۳
- اندیشه رهائی شماره ۵ دی ۱۳۶۴
- اندیشه رهائی شماره ۶ اسفند ۱۳۶۵
- اندیشه رهائی شماره ۷ بهمن ۱۳۶۶
- بازنگیر شبنامه شماره های ۳ و ۴ در خارج از کشور
- بازنگیر شبنامه کارگری شماره های ۳، ۲، ۱ در خارج از کشور